

شاهنامه به روایت فرش‌های ایرانی

عبدالحسین قاسم نژاد
کارشناس ارشد صنایع دستی و
فرش ایرانی



پرونده ویژه: شاهنامه شناسی

با مشارکت:

عبدالحسین قاسم نژاد
ناصر کنعانی
اوانس اوانسیان - روبن آبراهامیان
مجید نفیسی
محمد حسین ابن یوسف
مجید جهانبانی
شیریندخت دقیقیان
نادر مجد
عباس یوسفیانی
جواد مفرد کهلان

درباره نویسنده: عبدالحسین قاسم نژاد دانش‌آموخته رشته کارشناسی فرش دستباف با گرایش رنگریزی گیاهی و کارشناسی ارشد صنایع دستی با گرایش پژوهش. از سال ۲۰۱۱ در دانشگاه شروع به پژوهش و تدریس کرد. او مدیرعامل شرکت "آریا برنا اندیش هنر" است که در حوزه آموزش و ارتقای مهارت فردی و فروشنده‌گی و مجموعه داری فرش دستباف فعالیت دارد.

پیشگفتار: شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی به دلیل ویژگی‌های ادبی، اسطوره‌شناسی، تاریخی و روایی در بین ادبیات جهان از نام‌داران به شمار می‌رود. همین ویژگی شاهنامه، موجب می‌شود که بتوان آن را مورد کاوش چند باره قرار داد و از دیدگاه‌های گوناگون بررسی کرد. وجهی پنهان از شاهنامه که برای ایرانیان بهتر درک می‌شود؛ ایجاد تصویری ذهنی و یا انگاشت ذهنی از روایت‌ها است و این بدان روی می‌دهد که در برگردان به زبان دیگر، ضریب‌انگ و واژگانی شعر ناخواسته ناپدید می‌شود، به ویژه در سبک شاهنامه که صنایع ادبی به کار رفته در آن افزون بر جذابیت، به ایجاد تصویر ذهنی سمت و سویی خویش‌پندار و شخصی می‌دهد. گویی ویژگی و جذابیت ادبیات همین ایجاد

تصویر ذهنی است و هرچه در هنگام خواندن، بیشتر با آن هم‌راستا گشته و فضاهای بر ساخته، در ذهن پدید آورده شود، آن اثر ادبی خواهان بیشتری در بین مردمان خواهد داشت.

پیشینه نگارگری و تصویرسازی شاهنامه

تصویر ذهنی از یک روایت یا داستان، هم می‌تواند شخصی باشد و هم می‌تواند تصویر ذهنی گروهی با فراگیری بی‌شمار باشد، چه آنکه یک شخص یا چند تن با فرامی‌یاری دریافت خویش، میراث تصویری دیگرانی را نیز ایجاد نماید بدینگونه که آن دیگران با دیدن آن فرامی‌یاری، آن داستان را به یاد آورند. درباره شاهنامه می‌توان گفت کهن‌ترین نسخه نگارگری شده، در دوره ایلخانان مغول بوده، میانه سده ۸ خ. (سده ۱۴ م.)^۱ برابر با حکومت سلطان ابوسعید بهادرخان. این نسخه که به شاهنامه ایلخانی یا شاهنامه دموت شهرت دارد را می‌توان سرآغاز فرامی‌یاری از روایت‌های شاهنامه در بین مکتوبات پنداشت. دو دیگر تا زمان معاصر نسخه‌های دیگری از شاهنامه شناسایی شده که در شمار آثار هنری ایران شناخته می‌شوند (از جمله شاهنامه بایسنقری، شاهنامه طهماسبی، شاهنامه رشیدا و ...)، اینان بخشی از تصور ذهنی و انگاشت ذهنی ایرانیان هستند که از یک سو در دامن سنت نقش‌پردازی ایرانی شکل یافت‌اند و از سوی دیگر چونان حلقه‌های بهم پیوسته خط سیر فرهنگی ایران را ایجاد کرده و میراث تصویری ایرانیان را ساخته‌اند.

مکتوب نمودن و ثبت کردن تا نزدیک به یکصد سال پیش فرایندی دشوار و محدود بوده است، که اندک اندک با گسترش صنعت چاپ، فرایندی در دسترس و عمومی می‌شود. در ایران صنعت چاپ از دوره قاجار و با خواست عباس میرزا آغاز می‌شود، که گسترش آن تا پایان همین حکومت به طول می‌انجامد؛ از حدود سده ۱۳ خ. تا پایان سده ۱۴ خ. (سده ۱۹ تا پایان سده ۲۰ م.)^۲ در این بازه زمانی برخی از کتاب‌های فارسی در کشورهای دیگر مانند هندوستان، عثمانی، و ... چاپ و به ایران آورده می‌شد. به هر روی از مهم‌ترین کتاب‌های چاپ شده قرآن، دیوان اشعار، ادعیه و شاهنامه بوده است که امروزه نیز در بازار کتاب‌های آنتیک و مجموعه‌ها دیده می‌شوند. اما بر اساس مستندات و کتاب‌های موجود، تصویرگری در صنعت چاپ نوین تر بوده و پس از گسترش این صنعت به عنوان یک دگرگونی پیش‌رو به این صنعت افزوده شده است. در این بازه زمانی دو شیوه چاپ وجود داشته؛ چاپ سربی و چاپ سنگی. در چاپ سربی با کنار هم گذاشتن تک حروف‌هایی از جنس سرب، واژگان و سپس سطرها نگاشته و در قالبی برابر با قطع کاغذ چیده می‌شدند و با اندود جوهر، نوشته بر کاغذ چاپ می‌شد. در چاپ سنگی نخست بروی

۱ - پژوهش‌های نوین، شاهنامه کاما که در موسسه هندی کاما نگهداری می‌شود را کهن‌تر از شاهنامه ایلخانی و دیرینگی آن را در دوره سلجوقی می‌دانند. (ن ک: بررسی تطبیقی نگاره‌هایی از کهن‌ترین شاهنامه جهان با شاهنامه‌های مکتب شیراز اینجو (۷۲۵ ه.ق))

۲ - درباره نخستین کتاب چاپ شده در ایران چند تاریخ بیان شده است، اما در همه منابع نخستین درخواست را از سوی عباس میرزا بیان کرده‌اند.

یک کاغذ نوشته یا تصویر نگاشته می‌شد، سپس کاغذ مرطوب و بر روی سنگ مرمر قرار داده شده تا نوشته از روی کاغذ بر مرمر بنشیند. با استفاده از اسید نیتریک سطح سنگ آغشته می‌شد تا فضای بین نوشته‌ها و تصاویر با واکنش اسید فروخورده و سطح نوشته برجسته گشته و برای چاپ آماده شود. (رفیق، ۱۳۸۵، ۱۳۵-۱۳۶)

به هر روی، صنعت چاپ سنگی ابزار گشت تا ایرانیان بر اساس سلیقه و ذوق خود، کتاب‌هایی را چاپ و نشر دهند. زیرا چاپ سربی با حروف شکسته و بسته، آن زیبایی خواسته ایرانی را نمی‌داشت، دو دیگر ایجاد تصویر و آراستن متن در روش سنگی ممکن می‌گشت که این نیز با پیشینه کتابت و نسخه برداری ایرانی همسان بود. (دبیری، ۱۳۸۴، ۶۸؛ حسینی‌راد و خان‌سالار، ۱۳۸۴، ۷۸-۷۹) آن ویژگی روایتگری شاهنامه، موجب می‌شود با استفاده از صنعت چاپ، نسخه‌هایی نگارگری شده نشر یابند، تا آن دسته از ایرانیان که امکان خواندن داشتن از آنها بهره ببرند.

نقالی، پرده‌خوانی و شاهنامه‌خوانی جز سرگرمی‌های عمومی در ایران بوده که پیشینه اینان را در سده‌های پیشا اسلامی می‌شناسند. شاهنامه‌خوانی که به طور ویژه برای برخوانی شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی بوده از زمان حکومت صفویان آغاز شده است. از آغاز نیز در گردهمایی مردمان و جایگاهی عمومی که امکان استراحت و پذیرایی بود برپا می‌گشت. پنداشته می‌شود در هنگام حکومت قاجار بوده که نگاره‌هایی متناسب با روایت بر پارچه یا چرم نقش می‌شده و شخصی با صدای رسا به آوازی خوش روایتگری رویدادهای تاریخی-مذهبی، داستان‌ها و شاهنامه را می‌کرد. (ساریخانی، ۱۱۴-۱۱۶)

فرش دستباف راوی درونیات و تمناهای مردمان ایران‌شهر

فرش دستباف راوی درونیات و تمناهای مردمان ایران‌شهر است که با بافتن نگاشته و ثبت می‌شود. نخستین آثار باستانی و شواهد که نشان از بافت منسوج برای کاربرد زیرانداز و پوشاننده کف بنا باشد به شهر سوخته بازمی‌گردد، با سال‌شمار ۳۲۰۰ پ.م. در این منطقه باستانی ایران، بافته‌هایی به روش تار-پودی و حلقه‌باف بدست آمده که بر اساس شواهد کاربرد زیرانداز داشته‌اند، بدین سان می‌توان شهر سوخته را خاستگاه زیرانداز بافی دانست. (قاسم‌نژاد، ۱۳۹۲، ۸۰-۱۰۰)

دو دیگر با توجه به آثار باستانی برجای مانده در ایران می‌توان یک سیر آغاز، دگرگونی و نوبه‌نو شدن در نقش‌پردازی را دریافت. کهن‌ترین این شواهد با پیشینه ۴۰،۰۰۰ سال، سنگ‌نگاره‌هایی است که در منطقه تیمَره پا برجاست، و چنین نگاره‌هایی که در محیط طبیعی ایجاد شده باشند در برخی دیگر از جایگاه‌های باستانی ایران نیز یافت شده است. در گام پسین، سفالینه‌های منقوش از هزاره هفتم تا هزاره نخست پ.م. و دیگر آثار (سنگی، استخوانی و فلزی)

که امکان نقش‌پردازی بر آنها وجود داشته بستر فرامایی و ثبت دریافت‌ها، درونیات و تمناهای ساکنین نجد ایران (پیشاآریایی) بوده. (تصویر ۴) نقش‌اندازی بر زیرانداز در ادامه و راستای همین سنت بوده است؛ بدین معنا آن دریافت، درونیات و تمناها که برای برکت افزایی، تعادل و فراوانی بوده را بر بستر زیست می‌بافتند تا برکت (انرژی) آن بر یکان‌یکان خانواده موثر افتد.



تصویر ۱۱ (راست) قالی بافت لیلیان اراک، «استحمام شیرین در سرچشمه و دیدن خسرو او را»؛ 93×83 CM، سده ۱۴ خ. (سده ۲۰ م.)، قالیچه‌های تصویری ایران، ص ۲۲۳.

تصویر (چپ) قالی بافت تبریز، «جنگ رستم و خاقان چین»؛ 196×136 CM، میانه سده ۱۲ خ. (میانه دوم سده ۱۸ م.)، مجموعه خصوصی ابوالفضل غیبی، DREAMY، ص ۳۹.

فرش دستباف فن و هنر مردمان ایرانی

فرشبافی در ایران گستره بسیاری را دربر می‌گیرد به گونه‌ای که تا کنون ۵۳ منطقه ثبت ملی شده است، و این گستردگی افزون بر گوناگونی طرح و نقش، در ابزار و شیوه‌های بافت نیز وجود دارد، بدین‌سان ۳۲ گونه دار بافت فرش در ایران استفاده می‌شود، که خود نشانی است بر خاستگاه و شکل‌گیری فن فرش‌بافی در ایران. اینان نشان می‌دهد فرش‌بافی جز فنون و هنرهای فراگیر در لایه‌های مختلف اجتماعی ایران بوده که برای بانوان بخشی از مهارت‌های فردی به‌شمار می‌رفته است.

چنانکه پیش‌تر گفته شد شاهنامه به عنوان یک اثر ادبی، قالب و شیوه روایی یکتایی دارد که ایرانیان بر آن کشت و جذب فراوانی یافته‌اند، شیوه روایی که تصویر ذهنی و یا انگاشت ذهنی برای مخاطب ایجاد می‌کند و بدین‌سان در ادوار گوناگون از سده هشتم خورشیدی تا کنون بسیاری بر آن بودند که تصویر ذهنی خود را فرابمایند.

فرش دستباف به عنوان یک فن یا هنر درون خانوادگی که در تمامی گستره ایران بر آن آگاهی دارند یکتا امکانی بوده است که مردمان لایه فراگیر اجتماعی از طریق آن فرامی‌تاب و ثبت پندارشان را ممکن بسازند. تا پیش از دوره قاجار فرامی‌تابی تصویر از روایات در قالب نگارگری نسخ، تابلو و یا پرده بوده و جز هنرهای حکومتی پنداشته می‌شد.

و در برخی از موارد پشتیبانانی که بئیه مالی درخور می‌داشتند می‌توانستند از این هنر بهره‌ای داشته باشند. اما در دوره قاجار صنعت چاپ امکان در دسترس بودن تصویر را برای مردمان لایه فراگیر اجتماعی ایجاد و یا بیشتر کرد. بدین معنا این اقلام فرهنگی سازنده سنت تصویری جامعه ایرانی گشته است. در موازات این دگرگونی، فرش دستباف برای ایجاد تصاویر نیاز به الگو دارد تا از انتزاع و ایجاد نقش (نقش‌مایه) وابخشیده شود. برای نمونه نقش‌اندازی پیکره‌ها (چه زنانه، چه مردانه، چه فرا انسانی و چه جانور) در فرش دستباف ایران وجود دارد اما اینان نماد هستند، نقش‌مایه‌ای که یک مفهوم را شناسان و قابل درک می‌کنند.

در مقابل هنگامی که نبرد رستم و دیو سپید نقش‌اندازی می‌شود، اشاره مستقیم به به همان روایت از شاهنامه است و نه جز آن. حتی در دسترس بودن کاغذ به صورت فراگیر به عنوان زمینه ایجاد تصویر همچنین پرده‌های نگارین نیز در این دگرگونی کنش داشته است.



تصویر ۱۳: قالی بافت ساروق اراک، «رستم و اکوان دیو»؛ 201×130 CM، نیمه دوم سده ۱۳ خ. (نیمه دوم سده ۱۹ م.)، RUG 71702، www.NAZMIYALANTIQUERUGS.COM.



تصویر ۱۴: قالی بافت ساروق اراک، «رستم و اکوان دیو»؛ 201×130 CM، نیمه دوم سده ۱۳ خ. (نیمه دوم سده ۱۹ م.)، RUG 71702، www.NAZMIYALANTIQUERUGS.COM.



تصویر ۱۵ قالی بافت کرمان، «هوشنگ شاه»؛ 1382، 210×133 CM خ. (۱۹۰۴ م.)، موزه فرش ایران، عکس از نگارنده.

گسترش صنعت چاپ تنها بنیان گسترش تصویربافی در فرش ایرانی نبوده است، بلکه ورود فن عکاسی به ایران، کارت پستال و دیگر محصولات تصویری از اروپا نیز در ذائقه تصویری ایرانیان موثر بوده‌اند. (تناولی، ۱۳۶۸، ۱۲-۱۳) برای نمونه گوبلن اهدایی به ناصرالدین شاه با موضوع الهه رقص^۱ (ملول، ۱۳۸۴، ۱۲۸) (تصاویر ۸ و ۹) بنیان بافت فرش با عنوان صوراسرافیل گشته که هنوز در بین تجار ایرانی به همین نام داد و ستد می‌شود، و یا الگویی به نام دورنما که برگرفته از تصاویر کارت پستال‌هایی بوده که در آن یک کوشک در میانه باغ به تصویر درآمده است، و این ترکیب‌بندی در میانه ترنج و گاه به جای ترنج بافته می‌شد.

نکته دیگر؛ منابعی که در این مقال برشمرده شد تنها برای فرانمایی روایت‌های شاهنامه کارکرد نداشته بلکه دیگر کتاب‌های ادبی ایران را نیز دربر گرفته مانند مواجه خسرو و شیرین، دیدار لیلی و مجنون، حضور بهرام شاه در شکارگاه و ...، حتی از این دست فرانمایی برای داستان‌های عامیانه، مذهبی و فرنگی هم استفاده می‌شده است.

سخن پسین:

ایران دوره قاجار شرایطی را می‌داشته که شاهان خود را سایه خدا می‌دانستند و تلاش می‌نمودند چون ادوار پیشین نامدار به چشم آیند، اما در میان جامعه نه تنها آن سامان و چهارچوب حکومتی فهم نمی‌شد بلکه به نسبت مردمان باختر خود را پسین و وامانده می‌دید. در این شرایط زیستی و حکومتی است که جامعه رجوع به گذشته خود می‌کند و آرزوی آن گذشته شکوهمند خود را در سر می‌پروراند. پنداشته می‌شود شاهنامه نماد آن شکوه است؛ به ویژه نامدارانی چون سیاوش، رستم، جمشید جم و هوشنگ شاه.

^۱ - در پژوهش نوین، موضوع این اثر هنری را وابسته به اسطوره پومونا (Pomona) دانسته‌اند. عزیزی، حسن؛ واکاوی بازتاب اسطوره رومی «پومونا» بر فرش کرمان، موزه فرش ایران ۱۴۰۲/۰۱/۲۷،



قالی بافت همدان، «هوشنگ شاه»؛ 202×128 CM، سده ۱۴ خ. (ابتدای سده ۲۰ م.)، قالیچه‌های تصویری ایران، ص ۱۴۱.



قالی بافت تبریز، «جنگ رستم و اکوان دیو»؛ سده ۱۳ خ. (سده ۱۹ م.) AZERBAIJAN CARPET
MUSEUM

تصویر: قالی بافت کاشان، «جنگ اسکندر با جادوگران» (چند روایت از شاهنامه)؛ 335×247 CM، نیمه نخست سده ۱۳ خ. (میانه سده ۱۹ م.)، NO 53, HALI، ص ۳۵.





۱۹-قالی بافت کاشان، «جنگ اسکندر با جادوگران» (چند روایت از شاهنامه)؛ 335×247 CM، نیمه

نخست سده ۱۳ خ. (میانه سده ۱۹ م.)، HALI، NO 53، ص ۳۵.

منابع:

آراسته، منوچهر؛ بررسی شاهنامه‌های چاپ سنگی چاپ ایران در کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی، شمسه (نشریه الکترونیک سازمان کتابخانه‌ها موزه‌ها و مرکز اسناد رسمی آستان قدس رضوی)، ش ۱۶ و ۱۷، پاییز و زمستان ۱۳۹۱.

احمدی نیا، محمدجواد؛ بیست مقاله در باب تاریخ چاپ سنگی در ایران (اولریش مارزلف)، قم: عطف، ۱۳۹۴.
بصام، سیدجلال الدین، محمدحسین فرجو و سید امیراحمد ذریه زهرا؛ رویای بهشت، مترجم: باسم محمدی، تهران: سازمان اتکا، ۱۳۸۴.

بهرامی کمیل، نظام؛ آسیب شناسی ساختاری صنعت چاپ در ایران، تهران: خانه کتاب، ۱۳۹۶.

پرهام، سیروس؛ تازه‌های عرب جنی، فرش دستباف ایران، ش ۲۳ و ۲۴ (بهار و تابستان)، ۱۳۸۳، صص ۲۲-۲۹.
تناولی، پرویز؛ قالیچه‌های تصویری ایران، تهران: سروش، ۱۳۶۸.

دیری، اکرم؛ چاپ سنگی و دلایل رواج آن در ایران، فصلنامه کتاب، ش ۶۲، تابستان ۱۳۸۴، صص ۵۹-۶۵.
حسینی راد، عبدالمجید؛ پژوهشی برای معرفی شاهنامه مصور نو یافته از دوره صفوی (شاهنامه شاملو) متعلق به کتابخانه کاخ موزه نیاوران تهران، نشریه هنرهای زیبا - هنرهای تجسمی، دوره ۱۸، ش ۴، زمستان ۱۳۹۲، صص ۴۳-۵۴.

حسینی راد، عبدالمجید و زهرا خان سالار؛ بررسی کتاب‌های چاپ سنگی مصور دوره قاجار، نشریه هنرهای زیبا، ش ۲۳، پاییز ۱۳۸۴، صص ۷۷-۸۶.

ساریخانی، مجید؛ نقاشی قهوه‌خانه‌ای در دوره قاجار، میراث جاویدان، سال سیزدهم، ش ۵۰، صص ۱۱۴-۱۲۰.
سودآور، ابوالعلا؛ شاهنامه بزرگ ایلخانی ابوسعید نامه، مترجم: علیرضا بهارلو و کیانوش معتقدی، تهران: خانه فرهنگ و هنر، ۱۴۰۳.

شچگلوا، آلیمپیدا پاولونا؛ تاریخ چاپ سنگی در ایران، مترجم: پروین منزوی، تهران: پویای معین، ۱۳۸۸.

صفی نژاد، جواد؛ شاهنامه‌های چاپ سنگی، میراث فرهنگی، ش ۱۴ (زمستان)، ۱۳۷۴.

عاجی، معصومه، اصغر فهیمی فر و محمود طاووسی؛ بررسی تطبیقی نگاره‌هایی از کهن‌ترین شاهنامه جهان با شاهنامه‌های مکتب شیراز اینجو (۷۲۵ - ۷۵۸ ه.ق)، نشریه هنرهای زیبا - هنرهای تجسمی دوره ۲، ش ۴، زمستان ۱۳۹۶، صص ۶۳-۷۴.

غلامعلی، ملول؛ بهارستان، تهران: انتشارات زرین و سیمین، ۱۳۸۴.

قاسم‌نژاد، عبدالحسین؛ پژوهشی باستان‌شناسانه در زیراندازبافی ایران، تهران: برگ نو، ۱۳۹۰.

قاسم‌نژاد، عبدالحسین؛ واکاوی نقوش عجایب‌نگار در قالی ایران؛ پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه سوره، ۱۳۹۲.

مسعودی، اکرم؛ تاریخچه چاپ سنگی در ایران، کتابداری، ش ۳۵، صص ۶۱-۷۵.

مطلبی، داریوش؛ کتاب‌های چاپ سنگی، کلیات کتاب ماه، سال چهاردهم، ش ۳، زمستان ۱۳۹۸، صص ۲-۳.

نقیبی، سیدابوالقاسم؛ ویژگی‌ها و پیشینه چاپ سنگی و سربی، آینه میراث، سال ششم، ش ۳، پاییز ۱۳۸۷، صص ۳۲۷-۳۲۷.

ABDOLHOSSEIN GHASEMNEJAD, DREAMY: THE FAMOUS CARPETS OF ABOLFAZL GHAIBI'S PRIVATE COLLECTION. TEHRAN: 2021, ANDISHE ASRE.

پیشگفتار

در میان سی و نه پادشاه^۱ از دودمان ساسانیان که از سال ۲۲۴ تا ۶۵۱ میلادی به مدت ۴۲۷ سال بر گستره پهناور امپراتوری ایران ساسانی فرمانروایی نمودند، تنها بهرام پنجم است که به نام "بهرام گور" با چهره ای اسطوره^۲ ای جلوه گری می کند. سراسر زندگانی این پادشاه، از زایش (۴۰۰ میلادی) تا درگذشت (۴۳۸ میلادی) آمیخته به افسون و افسانه است. دوران ۱۸ ساله پادشاهی او که لبریز از رزم و بزم و کمانکشی و شکار بود، امروزه بیشتر به رویدادی اساطیری شباهت دارد تا به یک بازه زمانی واقعی و تاریخی. مرگ زودرس و رازآلود و ناپدید شدن آسرارآمیز او در سن سی و هشت سالگی، هنگامی که از نهایت قدرت و تندرستی جسمانی و روانی برخوردار بود و دوران پادشاهی اش اوج شکوه و جلال خود را طی می کرد، علت دیگری

است برای اسطوره گشتن او. افسانه ها و داستان های خیال انگیزی که درباره شادخواری ها و خوشگذرانی ها، میگساری ها و عشق بازی ها، دلاوری ها و بزرگمنشی های او روایت شده و هنوز هم می شوند، و همچنین اشعار بسیاری که شعرای پارسی زبان در توصف زندگانی او سروده اند، گاه آنچنان دلکش و جذاب هستند که رویدادهای واقعی و تاریخی دوران پادشاهی اش از دیده ها پنهان می شوند.

استحاله این پادشاه از یک واقعیت تاریخی به یک اسطوره حماسی را شاید بتوان بدین گونه توجیه نمود:

^۱ درباره القاب "شاه"، "پادشاه"، "شاه شاهان" و "شاهنشاه" نگاه کنید به:

- "آیین شاهنشاهی ایران" نوشته ذبیح الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۶، صفحات ۲۸ تا ۳۰.

^۲ اسطوره (جمع: اساطیر) لغتی است تازی و گرفته شده از واژه یونانی historia (که در زبان انگلیسی به دو شکل history = تاریخ و story = داستان درآمده است). منظور از این اصطلاح ادبی و حماسی، افسانه ها و داستان های نمادینی هستند که ساخته و پرداخته تخیلات انسانی می باشند و در عین حال حقایقی از مسائل بنیادین زندگی و مرگ و سرنوشت رازآلود انسان و دیگر موجودات زنده را در بردارند.

بهرام دوران کودکی و نوجوانی خود را در میان اعراب گذرانید، با زبان آنان سخن گفت و از رسوم آنان پیروی کرد و همین سبب شد که بعدها چکامه سُرایان عرب سروده های بسیاری در باره دلاوری ها و جوانمردی های او آفریدند و افسانه های هیجان آمیزی درباره زندگانی سرشار از عشقبازی هایش بر قلم راندند. او پس از تاج رُبایی از میان دو شیر ژیان و نشستن بر تخت پادشاهی رفتاری درپیش گرفت که با خواسته های رهبران زردشتی و تمایلات بلندپایگان ایران همخوانی داشت و این صاحب قدرت و نفوذ نیز در عوض افسانه ها و داستان های هیجان بخش و دلپذیری درباره او در میان مردم پراکندند. تاریخنگاران ایرانی و تازی هم که پس از فروپاشی دودمان ساسانی، رویدادهای دوران پادشاهی او را مورد بررسی قرار دادند، کم و بیش به آن افسانه ها و داستان ها توجه داشته و با روایات خود چهره ای ماورای طبیعی و اساطیری به این پادشاه ساسانی بخشیدند. و حال دیربازی است که این گونه حکایات و روایات همچون حجابی چهره تاریخی او را در پس خود پوشانیده اند و به صورت های گوناگونی در عرصه های ادبی و هنرهای تصویری فرهنگ مردمی ایران جلوه گری می کنند. رومن گیرشمن^۱، باستانشناس اوکراینی تبار و یهودی فرانسوی که تحقیقات ارزشمندی در ارتباط با تاریخ فرهنگ و تمدن ایران انجام داده است، در وصف محبوبیت بهرام در نزد شعرا و هنرمندان ایرانی نوشته است:

«هیچ پادشاه ساسانی از وجاهت ملی مانند بهرام پنجم برخوردار نگردیده است. او در طی قرون - حتی پس از پایان شاهنشاهی ساسانی - یکی از موضوعات جالب هنرمندان ایرانی شده است.»^۲

و در کتاب "تاریخ جامع ایران" آمده است:

«سرگذشت و داستان های بهرام پنجم ساسانی با نام بهرام گور در ادب فارسی و منابع اسلامی مشهور است. او نه تنها در منابع اسلامی متقدم، که در برخی از متن های پهلوی نیز به لقب "گور" ملقب شده است. سبب این نام گذاری را برخی منابع، علاقه و چیره دستی بهرام در شکار گورخر دانسته اند. به هر حال، بهرام گور نه تنها در ایران باستان، بلکه در ایران عهد اسلامی نیز فرمانروایی ممتاز و مطلوب محسوب می شده و شاید به همین دلیل، اندک اندک شخصیتی حماسی یافته، به قلمرو افسانه ها وارد شده است.»^۳

^۱ Roman Ghirshman (1895-1979)

^۲ "ایران از آغاز تا اسلام" تألیف ر. گیرشمن، ترجمه محمد معین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دهم ۱۳۷۲، صفحه ۳۵۷

^۳ "تاریخ جامع ایران" نوشته گروهی از تاریخنگاران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوم، چاپ دوم ۱۳۹۴، صفحه ۵۲۶.

در این نوشتار کوشش شده است تا جنبه های واقعی و تاریخی و همچنین افسانه ای و اساطیری این پادشاه در دو بخش جداگانه مطرح شوند. در بخش نخست دوران پادشاهی او بر اساس جستارها و یافته های تاریخنگاران و پژوهشگران ایرانی و خارجی، تحت عنوان **"بهرام پنجم، شخصیتی تاریخی"** به اختصار بیان می گردد و در بخش دوم رفتارها و کردارهای شگفت انگیز او بر اساس داستان ها و افسانه ها و سروده های شاعران پارسی زبان تحت عنوان **"بهرام گور، چهره ای اساطیری"** بازگفت خواهند شد.

بخش نخست

"بهرام پنجم، شخصیتی تاریخی"

دوران فرمانروایی دودمان ساسانی و همچنین پادشاهی نسبتاً کوتاه بهرام پنجم هم در منابع تاریخی قدیمی و هم در کتاب های تاریخی عصر نوین، گاه به اختصار و گاه به تفصیل، حکایت شده است. از میان منابع متعدد قدیمی که به نثر تحریر شده اند، می توان به ترتیب زمانی از سه مأخذ نام برد که هر یک از آنها به نوبه خود از اهمیت شایانی برخوردار می باشد:

۱. **"آخبار الطوال"** (تاریخ بزرگ) نوشته احمد بن داود بن وئند (۸۹۵-۸۱۵)، معروف به ابوحنیفه دینوری تاریخنگار ایرانی، که شامل مهم ترین رویدادهای اجتماعی، سیاسی و نظامی ایران ساسانی و همچنین حوادث دولت های عرب پس از اسلام تا پایان خلافت معتصم، هشتمین خلیفه عباسی (از ۸۳۳ تا ۸۴۲ میلادی) می باشد. مؤلف این اثر که یکی از معتمدین تاریخنگاری به شمار می رود، در شهر باستانی دینور واقع در بخش شرقی استان کرمانشاه امروزی زاده شد و در بزرگی بر تمامی علوم و دانش های زمان خود دست یافت. کتاب **"آخبار الطوال"** او را می توان به سه بخش تقسیم نمود: زندگانی پیامبران از حضرت آدم تا حضرت مسیح، سرگذشت پادشاهان اساطیری ایران مانند جمشید و ضحاک و فرمانروایان تاریخی ایرانزمین، به ویژه شاهان ساسانی، و سرانجام تاریخ اسلام و جنگ های اعراب مسلمان با ایرانیان در زمان خلافت عمر. این اثر به زبان فارسی ترجمه شده است:

- **"آخبار الطوال"** ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، ۱۳۶۴.

۲. **"تاریخ الرسل و الملوك"** (تاریخ پیامبران و پادشاهان) مشهور به **"تاریخ طبری"** که توسط محمد بن جریر طبری آملی تاریخنگار ایرانی (۹۲۳-۸۳۹ میلادی) در مدت چهل سال نوشته شد و حوادث و جریانات تاریخی را در دو بخش بزرگ از آغاز آفرینش جهان تا سال ۹۱۵ میلادی به تفصیل شرح می دهد. این اثر که در نوع خود منحصر به فرد می باشد، از معتبرترین منابع اسلامی به شمار می رود و مطالب آن با حفظ امانت داری نگاشته شده اند، گرچه روایات غیر واقعی و افسانه های حماسی نیز در میان آنها دیده می شوند. جالب اینجاست که طبری در آن قسمت از

این اثر عظیم که مربوط به شاهان است، فقط درباره شاهان ایران و از میان آنها نیز بیشتر از همه و با دقت و جزئیات فراوان از ساسانیان سخن گفته است. ترجمه هائی از متن کامل و یا بخش هائی از آن به زبان های اروپائی از جمله آلمانی^۱، فرانسوی^۲ و انگلیسی^۳ صورت گرفته اند. ترجمه فارسی این اثر نیز در دسترس می باشد:

- "تاریخ طبری"، ترجمه ابوالقاسم پاینده (در شانزده جلد)، انتشارات اساطیر از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴.

۳. "غُرُرُ السَّيَر" یا "غُرُرُ أَخْبَارِ الْمُلُوكِ الْفُرْسِ وَ سَيَرِهِمْ" (گزیده اخبار سلاطین ایران و شرح احوال آنان) نوشته ابومنصور عبدالمملک بن مُحَمَّد ثَعَالِی نیشابوری تاریخنگار ایرانی (۱۰۳۸-۹۶۱ میلادی) که حاوی روایات بسیاری درباره تاریخ ایران قبل از اسلام است و یکی از مهمترین و مشهورترین منابع در این زمینه محسوب می شود. روایات ثعالی نیز مانند شاهنامه فردوسی در قالب سه بخش حکایت شده اند: دوران اساطیری (از کیومرث تا فریدون و قیام کاوه آهنگر)، دوران حماسی (از قیام کاوه آهنگر تا مرگ رستم و سلطنت بهمن) و دوران تاریخی (از حمله اسکندر تا پایان سلسله ساسانی). چنین به نظر می رسد که مؤلف این کتاب از همان منابعی بهره گرفته که فردوسی برای سرایش شاهنامه. از این اثر دو ترجمه به زبان فارسی موجود می باشند:

- "شاهنامه ثعالی در شرح احوال سلاطین ایران"، ترجمه محمود هدایت، چاپخانه مجلس ۱۳۲۸

- "تاریخ ثعالی، پاره نخست: ایران باستان"، ترجمه محمد فضائی، نشر نقره ۱۳۶۸

از میان کتاب هایی که در سال های گذشته توسط تاریخنگاران ایرانی به رشته تحریر درآمده و حاوی اطلاعات ارزشمندی درباره سلسله ساسانیان و دوران پادشاهی بهرام پنجم می باشند، می توان از آثار زیر نام برد:

"تاریخ ایران باستان" نوشته حسن پیرنیا (۱۳۱۱)

"تاریخ تمدن ایران ساسانی" نوشته سعید نفیسی (۱۳۳۱)

"ایران در عهد باستان" نوشته محمد جواد مشکور (۱۳۴۷)

^۱ Theodor Nöldeke: „Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden. Aus der arabischen Chronik des Tabari übersetzt und mit ausführlichen Erläuterungen und Ergänzungen versehen“, 1879.

^۲ Hermann Zotenberg: „Mohammed Tabarî, Extrait de la Chronique Histoire des prophètes et des rois“, Paris Sindbad 1980.

^۳ Clifford Edmund Bosworth: „The History of al-Tabarî“, The reunification of the Abbasid Caliphate. (1987); The Abbasid Caliphate (1989); The Sasanids, the Byzantines, the Lakhmids and Yemen (1999).

"تاریخ سیاسی ساسانیان" (در دو جلد) نوشته محمد جواد مشکور (۱۳۶۷)

"تاریخ مردم ایران" نوشته عبدالحسین زرین کوب (۱۳۶۸)

"تاریخ جامع ایران" (در ۱۳ جلد) نوشته گروهی از تاریخنگاران (۱۳۹۳)

همچنین می توان در آثار زیر که توسط تاریخنگاران غیرایرانی نوشته و به فارسی ترجمه شده اند، به اطلاعات جالبی درباره خاندان ساسانی و سلطنت بهرام پنجم دست یافت :

"ایران در زمان ساسانیان" نوشته آرتور کریستنسن دانمارکی، ترجمه رشید یاسمی (۱۳۱۷)

"میراث باستانی ایران" نوشته ریچارد فرای آمریکائی، ترجمه مسعود رجب نیا (۱۳۴۴)

"تاریخ ایران" نوشته گروهی از تاریخ‌نویسان روسی، ترجمه کریم کشاورز (۱۳۴۸)

"تاریخ ایران" (در دو جلد) تألیف ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخرداعی گیلانی (۱۳۶۳)

"تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی ساسانیان" (در دو جلد)، دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه (۱۳۷۷)

"مبانی تاریخ ساسانیان" نوشته کلاوس شیپمان آلمانی، ترجمه کیکاووس جهان‌داری (۱۳۹۰)

از آنجا که نه تنها دوران کودکی و نوجوانی بهرام، بلکه چگونگی رسیدن به پادشاهی و روش فرمانروایی او، با زندگانی و مرگ رازآلود پدرش یزدگرد یکم به گونه ای تنگاتنگ در هم آمیخته بوده، در ابتدای این بخش شمه-ای درباره دوران پادشاهی یزدگرد یکم و فرجام او گفته می شود.

یزدگرد یکم

یزدگرد^۱ (یا یزدگرد) پسر شاپور سوم، چهاردهمین پادشاه ساسانی بود که از ۳۹۹ تا ۴۲۰ میلادی به مدت بیست و یک سال به نام "یزدگرد یکم شاهنشاه ایران و انیران"^۲ بر قلمرو ایران ساسانی فرمانروایی نمود. ساسانیان سرزمین

^۱ نام یزدگرد ترکیبی است از "یَزَد" (خدا) و "گَرْتَه" (ساخته) به معنای "خدا ساخته".

^۲ لقب "شاهنشاه ایران و انیران" را اردشیر بابکان بنیگذار سلسله ساسانی (از ۲۲۴ تا ۲۴۲ میلادی) ابداع کرد تا همبستگی سیاسی، دینی، فرهنگی و جغرافیایی قلمرو تازه تأسیس ساسانی را روشنتر سازد. پسر او شاپور یکم (از ۲۴۰ تا ۲۷۰ میلادی)، این لقب را برای نخستین بار در سنگ نبشته ای در "کعبه زردشت" برای خود بکار برد و از زمان هرمزد یکم (از ۲۷۰ تا ۲۷۱ میلادی) به بعد در سکه زنی ساسانی نیز رایج گردید.

خود را "ایران‌شهر" و سرزمین‌هایی را که ساکنان آن ایرانی نبودند "انیران" می‌نامیدند. نام "ایران‌شهر" در سنگ نبشته "کعبه زردشت" واقع در مرو دشت استان فارس همراه با اسامی ایالات و شهرهای اصلی ایران آن دوره آمده است.

روی سکه‌ای که از یزدگرد یکم به جای مانده و در سمت چپ شکل ۱ دیده می‌شود، نیم تنه و نیم رخ و آرایش مو او در زیر تاج سلطنتی نقش شده‌اند. نماد هلال ماه در دوران پادشاهی او به گروه نمادهای سکه‌های ساسانی افزوده شد. نوشته روی این سکه را به "یزدگرد رام شهر" یا "یزدگرد آرام کننده ایران" ترجمه کرده‌اند که لقب ویژه این پادشاه بوده. در پشت این سکه دو نگهبان دیده می‌شوند که برسم^۱‌های بلندی در دست دارند و در دو طرف آتشدانی ایستاده‌اند.



شکل ۱: سکه درهم نقره یزدگرد یکم (ضخامت ۱ میلی‌متر، قطر ۲ سانتیمتر و ۹ میلی‌متر)^۲

یزدگرد بَرَسَم کار

به هنگام جلوس یزدگرد بر تخت سلطنت، هیأتی از سوی فلاویوس آرکادیوس^۳، نخستین امپراتور رُم شرقی یا بیزانس^۴ به تیسفون^۵ پایتخت ساسانیان فرستاده شد تا در مراسم تاجگذاری شرکت کرده و گزارشی از آن مراسم

^۱ برسم یا برسمَن شاخه‌های بی‌گره و باریکی بودند از گیاهی سرسبز به نام "هَوم" که دارای خاصیت درمانگری و شفابخشی بوده. گفته می‌شود که این گیاه در کوهستان‌ها و بر فراز صخره‌های سنگی می‌روید و چون به آسانی در شعله‌های آتش می‌سوزد، موجب برانگیختگی آتش در آتشدان می‌شود.

^۲ <https://wikibin.ir/article/wp/>

^۳ Flavius Arcadius (395- 408)

^۴ پس از مرگ تئودوسیوس یکم (Theodosius I) (امپراتور رُم از ۳۷۹ تا ۳۹۵ میلادی)، دو پسرش آرکادیوس و هونوریوس Honorius قلمروی او را بین خود تقسیم کردند. آرکادیوس فرمانروای بخش شرقی مشهور به رُم شرقی یا بیزانس گردید و هونوریوس بخش غربی امپراتوری رُم را از آن خود نمود. از آن پس، این دو بخش دیگر هیچگاه متحد نشدند.

^۵ درباره شهر باستانی تیسفون (پایتخت اشکانیان و ساسانیان) و کاخ آن (ایوان مدائن) بنگرید به نوشتار:

تدوین نماید. از قضا در زمان اقامت این هیأت در ایران، یزدگرد به بیماری سختی دچار شد و یکی از اعضا آن گروه که اُسقفی مسیحی به نام ماروتاس^۱ و پزشکی حاذق بود، توانست او را از آن بیماری نجات بخشد. به همین جهت این روحانی مسیحی مورد توجه خاص پادشاه ساسانی قرار گرفت تا آنجا که یزدگرد دو درخواست او را پذیرا شد: یکی صدور فرمانی مبنی بر آزادی کلیساها در ایران و دیگری اجازه تشکیل شورایی برای اداره امور آنها. افزون بر این، یزدگرد بعدها فرمانی نیز صادر نمود که بر اساس آن مسیحیان اجازه داشتند کلیساهای ویران شده خود را بازسازی نمایند و اسقف های مسیحی مجاز بودند در همه جا به آزادی به کلیساها سرکشی کرده و دین خود را تبلیغ نمایند. در اینجا باید به یک رُخداد مهم تاریخی اشاره نمود و آن این که کُنستانتین یکم، مشهور به کُنستانتین بزرگ، امپراتور رُم شرقی با صدور فرمانی در سال ۳۱۳ میلادی، مسیحیت را به عنوان تنها دین رسمی در قلمرو خود اعلام نمود. از آن زمان به بعد، دیگر تنها زردشتیان نبودند که به مسیحیان به دیده رقبای دینی و آیینی خود می نگریستند، بلکه شاهان ساسانی نیز آنها را خطری برای امنیت ملی سرزمین خویش تلقی می کردند. آرتور کریستنسن^۲، تاریخنگار دانمارکی که پژوهش های گسترده و معتبری درباره تاریخ و فرهنگ ایران انجام داده است، در این رابطه نوشته است: «تا زمانی که دولت امپراتوری روم دیانت رسمی نداشت، عیسویان ایرانی در آرامش می زیستند، اما چون قسطنطین امپراتور روم به عیسویت گروید، وضع تغییر کرد. عیسویان ایران، که خصوصاً در نواحی مجاور سرحد روم بسیار بودند، مجذوب و فریفته دولت مقتدری شدند که هم کیش آنان بود.»^۴

به این جهت بود که در زمان پادشاهی شاپور دوم ساسانی (از سال ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) و از سال ۳۴۰ میلادی به بعد سختگیری ها و آزار و اذیت ها از سوی موبدان زردشتی و پیروان متعصب آنها نسبت به ترسایان (و به همین گونه نسبت به پیروان ادیان دیگر) بیش از پیش شدت یافتند. یکی از سرسخت ترین دشمنان مسیحیان (و دیگر اقلیت های مذهبی در ایران) موبد بلندپایه و پرنفوذی بود به نام "کرتیر" که در دوران فرمانروایی هفت پادشاه ساسانی^۵ با القابی چون "هیربد" و "موبد اورمزد" اعمال قدرت می کرد. او در کتیبه ای مشهور به "کتیبه کرتیر" (در "کعبه

- "ایوان مدائن یا طاق کسرا (کاخ تیسفون)" نوشته ناصر کنعانی، فصلنامه پژوهش های فرهنگی آرمان، شماره ۲۴ سال هفتم ۱۴۰۲، صفحات ۶ تا ۷۲.

^۱ Maruthas (†422)

^۲ Constantinus (306-337)

^۳ Arthur Emanuel Christensen (1875-1945)

^۴ "ایران در زمان ساسانیان" تألیف آرتور کریستنسن، ترجمه رشید یاسمی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۵، صفحه ۱۹۴.

^۵ اردشیر بابکان (از ۲۲۴ تا ۲۴۲ میلادی)، شاپور یکم (از ۲۴۰ تا ۲۷۰ میلادی)، هرمز یکم (از ۲۷۰ تا ۲۷۱ میلادی)، بهرام یکم (از ۲۷۱ تا ۲۷۴ میلادی)، بهرام دوم (از ۲۷۴ تا ۲۹۳ میلادی)، بهرام سوم، (فقط چند ماه در سال ۲۹۳ میلادی) و بالاخره نرُسه (از ۲۹۳ تا ۳۰۲ میلادی)

زردُشت" که دارای ۱۹ سطر است، ابتدا خود را معرفی و القاب اش را در زمان پادشاهان گذشته ذکر کرده و سپس فعالیت های دینی خود مانند برپا کردن آتشکده ها، مبارزه با مسیحیان و یهودیان و مانویان را بر شمرده است.^۱ کرتیر از دشمنان بی امان "مانی" (زاده در سال ۲۱۶ میلادی) و آیین نوین او بود و سرانجام موفق شد او را به زندان انداخته و در سال ۲۷۶ میلادی (در دوران پادشاهی بهرام یکم) فرمان قتل اش را صادر نماید (به گفته فردوسی، پوست او را کردند و پُر از کاه کردند). جای شگفتی نیست که این گونه رفتارهای ناشایست بهانه ای به دست رهبران مسیحی در رُم شرقی دادند تا فرمانروایان آن دیار را مجبور به اتخاذ اقداماتی خصمانه علیه ایرانیان و دولت ساسانی نمایند. از اینرو می توان گفت که روش ملایم یزدگرد یکم نسبت به مسیحیان رویکردی خردمندانه و مدبرانه بود و موجب برقراری روابط صلح آمیزی بین دو کشور شد تا آنجا که به گفته برخی از تاریخنگاران، آركادیوس به هنگام مرگ در سال ۴۰۸ میلادی سرپرستی پسرش تئودوسیوس^۲ دوم را به یزدگرد سپرد. پروکوپس^۳ حقوقدان بیزانسی که او را یکی برجسته ترین تاریخنگاران سده ششم پیش از میلاد می شمارند، در این باره نوشت:

«آركادیوس امپراطور روم هنگام وفات خود در شهر بیزانتيوم طفل خردسالی داشت به نام "تئودوسیوس" که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. پدر درباره آینده زندگانی کودک و همچنین درباره کشور پس از فوت خود نگران بود و نمی دانست برای حل این دو موضوع چه تدبیر عاقلانه ای بیاندیشد. آركادیوس با وجود آنکه در سایر مسائل چندان هوش و درایتی به خرج نداده بود، نقشه عاقلانه ای کشید که به وسیله آن هم جان پسرش را از خطر رهانید و هم تخت سلطنت را محفوظ نگاهداشت؛ بدینمعنی که در وصیت نامه خویش "تئودوسیوس" صغیر را جانشین خود و وارث تاج و تخت روم قرار داد و یزدگرد شاهنشاه ایران را ولی و سرپرست او معین نمود و از وی تقاضا کرد که در حدود امکان در حفظ جان و سلطنت "تئودوسیوس" بکوشد. ... یزدگرد پادشاه ایران همینکه وصیت نامه آركادیوس بدو رسید کرامت اخلاق و بزرگواری شایان دقتی از خود نشان داد و چنانکه آركادیوس از وی تقاضا کرده بود "تئودوسیوس" را به فرزندی برگزید و سیاست خویش بر اساس صلح دائمی با دولت روم برقرار کرد و

^۱ برای اطلاعات بیشتر درباره کرتیر و رفتار بیرحمانه او نسبت به پیروان ادیان و مذاهب دیگر نگاه کنید به دو مقاله زیر: "ظهور سیاست دینی در دوره ساسانیان با تکیه بر نقش کرتیر" نوشته پروین رنجبر، فصلنامه مطالعات ایران کهن - سال چهارم شماره اول، بهار و تابستان ۱۴۰۳، صفحات ۱۰۰ تا ۱۳۰.

Sorour Khorashadi and Seyed Mehdi Mousavi: "How did Kartir become Kartir?", The International Journal of Humanity, Volume 25, Issue 2 (2018), Winter 2018, p. 1-20.

^۲ Theodosius (408-450)

^۳ Procopius (500-554)

ضمناً نامه ای به مجلس سنای روم نوشت و ولایت و سرپرستی امپراطور جوان را رسماً قبول نمود و به آنان اخطار کرد که هر کس به دشمنی او قیام کند یا توطئه ای برپا نماید گرفتار قهر و سرکوبی شدید او خواهد شد.^۱

جورج راولیسون^۲، تاریخنگار و پژوهشگر بریتانیایی، ضمن نقل همین گزارش اضافه می کند که:

«او [آرکادیوس] علاوه بر این، میراث ارزشمند دیگری هم که عبارت بود از طلای خالص به وزن هزار پوند به این امانت الحاق کرد و از برادر ایرانی اش [یزدگرد یکم] التماس و تمنا نمود که آنرا هم به نشانه حسن نیت وی قبول کند.»^۳

روابط دوستانه ای که از این پس بین بیزانس و ایران برقرار شد و تا پایان دوران سلطنت یزدگرد یکم نیز ادامه یافتند، منافع قابل توجهی هم برای هر دو طرف به دنبال داشتند. رومی ها شادمان بودند که یزدگرد با اتخاذ روشی صلح جویانه از اوضاع آشفته سیاسی و اجتماعی بیزانس سوء استفاده نکرده و از موقعیت های مناسبی که برای ضربه زدن به بیزانس داشته چشم پوشی نموده. نقل قول زیر از حسن پیرنیا این نکته را تأیید می کند:

«مورخین عقیده دارند که در این زمان یزدگرد به سهولت می توانست بقیه بین النهرین [عراق کنونی] و نیز شامات [کشورهای امروزی سوریه، اردن، لبنان و فلسطین] و آسیای صغیر [ترکیه کنونی] را تصرف نماید، ولیکن یزدگرد و دوستی که آرکادیوس نسبت به او اظهار می کرد مانع از جنگ ایران با بیزانس گردید.»^۴

برای یزدگرد یکم نیز این صلح و آرامش فرصت مغتنمی را فراهم می آورد تا توجه خود را بیش از پیش به مرزهای ناامن شرقی کشور^۵ معطوف دارد و افزون بر این با فراغت خاطر کوشش نماید تا از قدرت و نفوذ نجبا و اشراف دخالت آنها در امور کشوری تا حدود زیادی جلوگیری نماید.

^۱ "جنگهای ایران و روم" تألیف پروکوپئوس، ترجمه محمد سعیدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۶۵، صفحات ۱۷ و ۱۸.

^۲ George Rawlinson (1812- 1902)

^۳ George Rawlinson: "The Seven Great Monarchies of the Ancient Eastern World", Volume III: "History of the Sassanian or New Persian Empire", 1875, p. 387.

^۴ "تاریخ ایران قبل از اسلام (ایران قدیم)" تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، چاپ اول، تهران ۱۳۸۸، صفحه ۲۲۲.

^۵ برای اطلاعات بیشتر درباره علل ناامنی های مرزهای شرقی ایران ساسانی نگاه کنید به دو مقاله زیر:

- "تحولات تاریخی شرق ایران در دوره ساسانی" نوشته فریدون ناهیدآذری و فرهنگ خادمی ندوشن، پیام باستانشناسی، سال اول، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۸۳، صفحات ۱۹ تا ۲۸.
- "ایران ساسانی و مرزهای شمال شرقی آن" نوشته دنیل تی. پاتس، ترجمه جهانگیر جعفری و علیرضا خزایی، فصلنامه جُندیشاپور، سال پنجم، شماره ۲۰، زمستان ۱۳۹۸، صفحات ۷۰ تا ۹۰.

یزدگرد یکم با یهودیان نیز با احترام و ملایمت رفتار می کرد تا آنجا که شوشاندخت، دختر "هونا بن ناتان" را که مقام "ریش گالوتا" یا رأس الجالوت^۱ برعهده داشت، به همسری گرفت. درباره این زن، که بهرام از او زاده شد، در متن پهلوی "شهرستان های ایرانشهر" چنین آمده است:

«شهر شوش و شوشتر را شیشین دخت زن یزدگرد پسر شاپور ساخت که دختر رأس الجالوت شاه جهودان و مادر بهرام گور بود.»... و «شهر جی [اصفهان] را اسکندر ملعون فرزند فیلیپوس [فیلیپ] ساخت، اقامتگاه جهودان آنجا بود. در دوران پادشاهی یزدگرد پسر شاپور به خواهرش زن خویش شیشین دخت (جهودان را) به آنجا آورد.»^۲

از این پس یهودیان ایران نیز مانند مسیحیان از آزادی های بسیاری برخوردار بودند. تلاش های موفقیت آمیز یزدگرد یکم برای پایان بخشیدن به آزار و اذیتی که مسیحیان و یهودیان تا آن زمان از سوی رهبران زردشتی و پیروان متعصب آنها متحمل شده بودند، سبب شدند که او از احترام و محبوبیت بسیاری در بین مسیحیان برخوردار شود به گونه ای که برخی از منابع مذهبی آنها او را پادشاهی نیکوکار و مهربان، با خلقیاتی پسندیده و پایبند به عهد و پیمان توصیف کرده اند. در "تلمود" هم که یکی از کتاب های مهم مذهبی یهودیان است، از وی به نیکی یاد شده است.^۳

به طور کلی می توان گفت که در دوران حکومت یزدگرد یکم نه تنها مسیحیان و یهودیان، بلکه اقلیت های دینی دیگر نیز اجازه داشتند با آرامش و راحتی خیال آداب و آیین های مذهبی خود را دنبال کنند. اما همین بُرداری و تسامح دینی او نسبت به "کفار" خشم و کینه موبدان متعصب زردشتی و پیروان آنها را برانگیخت به طوری که او را پادشاهی بداندیش و ستمگر و گناهکار خواندند و "یزدکرت وَزَه کار" (یزدگرد بَزَه کار = گناهکار) نام نهادند. آنها شایسته و روا نمی دانستند که پادشاه یک کشور زردشتی مذهب، این گونه بزرگوارانه با پیروان ادیان دیگر رفتار نماید و کردارش را زشت و نکوهیده می دانستند. سرِ پرسی سایکس^۴، ژنرال و تاریخنگار انگلیسی در کتاب خود به نام "تاریخ ایران" ادعا می کند که یزدگرد یکم تا آنجا پیش رفت که نزدیک بود حتی دیانت مسیحی را بپذیرد و

^۱ "رأس الجالوت" عنوانی بود برای رهبر یهودیان آواره و اسیر زیرا یهودیان تحت امر او "جالوت" نامیده می شدند.

^۲ Touraj Daryaee: "Šahrestānīhā ī Ērānšahr: A Middle Persian Text on Late Antique Geography, Epic, and History with English and Persian Translations and Commentary", Mazda Publishers, Inc. Costa Mesa, California, 2002, p. 24, 25.

^۳ نگاه کنید به مقاله:

- "شاهان ساسانی در تلمود: شاپور اول، شاپور دوم و یزدگرد اول" نوشته اسنون نتصر (از دانشگاه عبری اورشلیم)، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران ۱۳۵۱، شماره ۷۸، صفحات ۹ تا ۲۴.

^۴ Sir Percy Molesworth Sykes (1867-1945)

بیشتر از این جهت بوده که روحانیون زردشتی او را گنهکار نامیدند.^۱ نجبا و اشراف ساسانی نیز که تا حدود زیادی قدرت و نفوذ خود را در جامعه از دست داده بودند و به همین جهت احساس خشم و ناراحتی شدیدی نسبت به شاه ساسانی احساس می کردند، با رهبران زردشتی همدست و همراه شدند.

شوربختانه طولی نکشید که مسیحیان ایرانی و غیرایرانی، که پس از گذشت شصت هفتاد سال سرانجام در زمان یزدگرد یکم از زیر ظلم و ستم رهبران متعصب زردشتی و پیروان آنان و همچنین ناعدالتی های نهادهای دولتی نجات یافته بودند، خود روشی کینه جوینانه نسبت به زردشتیان ایرانی در پیش گرفتند و موجبات آزردهی خاطر آنها را فراهم آوردند به گونه ای که بالاخره یزدگرد در اواخر دوران پادشاهی خود چاره ای دیگر جز این ندید که واکنشی شدید نسبت به آنها از خود نشان دهد. کریستنسن در این مورد چنین نوشته است:

«اگر یزدگرد در اواخر سلطنتش رفتار خود را نسبت به عیسویان تغییری داد، گناه از اینان بود. عیسویان از فرط جسارت و وقاحت چندان ایرانیان را رنجیده خاطر کردند که پادشاه چاره ای جز سختگیری و تنبیه ندید. مثلاً در شهر هرمزد اردشیر واقع در خوزستان یک نفر روحانی عیسوی به نام حشو جرأت کرد که با رضایت رسمی یا ضمنی اسقفی به نام عبدا آتشکده ای را، که در نزدیکی کلیسای عیسویان بود ویران کند. آن روحانی و آن اسقف و بسیاری از اشخاص دیگر، که در قضیه دخالت داشتند، دستگیر و به تیسفون فرستاده شدند. شاه شخصاً آنها را استنطاق کرد و عبدا شرکت خود را در آن قضیه انکار نمود، اما حشو معترف شد که خود او آتشکده را خراب نموده است و در ضمن این اعتراف الفاظی رکیک نسبت به دیانت زردشتی بر زبان راند. پس شاه به عبدا فرمان داد، که آن آتشکده را مجدداً بنا کند و چون او مصرأ امتناع کرد، محکوم و اعدام شد.»^۲

با این وجود، کشمکش هایی که از مدت ها پیش بین مویدان زردشتی برای حفظ دین و مذهب، و اعیان و اشراف بر سر قدرت و نفوذ، و یزدگرد یکم برای نگهداری تاج و تخت آغاز شده بودند، کماکان ادامه یافته و تنش های نامطلوبی به همراه داشتند و سرانجام منجر به مرگ یا قتل اسرارآمیز شاه ساسانی شدند.

مرگ رازآلود

طبق افسانه ای که می باید ساخته و پرداخته دینمردان زردشتی و اشراف زادگان ساسانی باشد، هنگامی که یزدگرد برای کوتاه مدتی در هیرکانیا (گرگان کنونی) اقامت گزید، اسب سپید رنگ و زیبایی از میان چشمه ای برآمد و در برابر خرگاه شاهی بازایستاد. یزدگرد فرمان داد تا اسب را گرفته و به نزد او آورند و چنین هم شد. یزدگرد خواست

^۱ Sir Percy Sykes: "A History of Persia", Vol. I, Third Edition 1951, p. 430.

^۲ "ایران در زمان ساسانیان"، صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸.

زین و لگام بر آن اسب بر بندد اما آن حیوان نژاده و سرکش رمید و لگدی آنچنان بر قلب شاه نواخت که او را در جا کشت؛ آنگاه در همان چشمه آب فرو رفت و برای همیشه از نظرها ناپدید گشت.

فردوسی چگونگی مرگ ناگهانی یزدگرد یکم را با کمی تفاوت به همین گونه در شاهنامه روایت کرده است.^۱ تفاوت اصلی مربوط به جایی است که آن پادشاه نگوینخت به آن طرز شگفت انگیز به قتل رسید، بدین معنا که این اتفاق به گفته فردوسی نه هیرکانیا، بلکه در کنار چشمه "سَو" یا چشمه سبز رخ داد. این چشمه در دل کوهستانی در ارتفاعات کوه های بینالود بین توس و نیشابور و در هفتاد کیلومتری شمال غربی شهر مشهد قرار دارد و **فردوسی چند بار**، به ویژه در ارتباط با مرگ یزدگرد یکم، **از آن یاد کرده است**. به گفته او، روزی یزدگرد از اختربینان خواست تا زمان و مکان مرگش را بر او آشکار سازند. ایشان نیز پس از اندکی جستجو در رموز ستارگان در پاسخ گفتند که مرگ او هنگام اقامت در کنار رود سَو رخ خواهد داد:

به اخترشناسان بفرمود شاه که تا کرد هر یک به اختر نگاه

که تا کی بود در جهان مرگ اوی کجا تیره گردد سر و ترگ (کلاhexود) اوی

چه باشد کجا باشد آن روزگار که پژمرده گردد گل شهریار

ستاره شمر گفت کاین خود مباد که شاه جهان گیرد از مرگ یاد

چو بخت شهنشاه بدرو (بد رفتار) شود از ایدر سوی چشمه سَو شود

یزدگرد پس از شنیدن این پیشگویی سوگند یاد کرد که هرگز به نزدیکی آن چشمه نخواهد رفت:

چو بشنید زو شاه سوگند خورد به خراد برزین^۲ و خورشید زرد

که من چشمه سَو نینم به چشم نه هنگام شادی نه هنگام خشم

لیک چندی نگذشت که دچار خونریزی بینی شد و موبد زردشتی به او گفت که تنها راه نجات از آن بلا، ریختن اندکی آب از چشمه سَو بر سر خواهد بود. با شنیدن این نوید امیدبخش، یزدگرد با دلی شاد رهسپار راه آن چشمه مقدس شد و چون در آنجا کمی از آب آن چشمه بر سر ریخت، خونریزی به بند آمد. اما

^۱ در شاهنامه - همانند دیگر متون عربی و فارسی - سخنی زیادی از یزدگرد یکم نرفته و ابیات مربوط به او تحت عنوان "پادشاهی یزدگرد بزه کار" در حقیقت دیباچه ای هستند بر دوران نوزادی و کودکی پسر او بهرام (بهرام گور).

^۲ خَرَاد برزین نام آتشکده ای بوده (لغتنامه دهخدا).

ز دریا برآمد یکی اسبِ خنک	سُریں گرد چون گور و کوتاه لنگ
دوان و چو شیرِ ژیان پر ز خشم	بلند و سیه خایه و زاغ چشم
کشان دُم در پای با یال و بُش	سیه سُم و کفک افکن و شیر گُش
چنین گفت با مهتران یزدگرد	که این را سپاه اندر آرید گرد
فروماند چوپان و لشکر همه	بر آشفست ازان شهریار رَمه
هم نگاه برداشت زین و لُگام	به نزدیک آن اسب شد شاد کام
چنان رام شد خنک بر جای خویش	که نهاد دست از پس و پای پیش
ز شاه جهاندار بستند لُگام	به زین بر نهادن همان گشت رام
چو زین بر نهادش بر آهخت تَنگ	نَجْنید بر جای تازان نهنگ
پس پای او شد که بنددش دُم	خروشان شد آن باره ُ سنگ سُم
بغرید و یک جفته زد بر برش	به خاک اندر آمد سر و افسرش
ز خاک آمد و خاک شد یزدگرد	چه جویی تو زین بر شده هفت گرد

خنک = سپید؛ سُریں = کُفل؛ بُش = سر و پُشت اسب؛ کُفک = کُف، رَمه = اسب؛

بر آهخت = بر کشید؛ تازان = در حال تاختن؛ باره = اسب؛ هفت گرد = هفت آسمان

منظره کشته شدن یزدگرد یکم بر اثر لگد اسب سپید که در شکل ۲ دیده می شود، نگاره ای است از یک شاهنامه دستنوشته شده بین سال های ۱۳۰۰ و ۱۳۳۰ که در حال حاضر در موزه هنر متروپولیتن^۱ نیویورک نگهداری می شود.

^۱ The Metropolitan Museum of Art (Shahnama, Book of Kings: MET, 57.51.33)



شکل ۲: کشته شدن یزدگرد بر اثر لگد اسب (نگاره ای در شاهنامه)

بزرگان ایرانزمین از موبد تا پهلوان چون چنین دیدند پیکر بی جان شاه را شسته و سوی پارس بردند و در دخمه ای نهادند.

یکی دیگر از منابع فارسی که چگونگی ماجرای کشته شدن یزدگرد یکم را روایت کرده است، کتابی است مشهور به "فارسنامه ابن بلخی" که بین سال های ۱۱۰۵ تا ۱۱۱۶ میلادی توسط نویسنده ای ناشناس نگارش شده است. در آنجا آمده است:

«اتفاق چنان بود کی یک روز [یزدگرد یکم] بر کوشکی نشسته بود و اسپی نیکو از صحرا درآمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپی بود کی مانند آن هیچکس ندیده بود به نیکویی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا او را بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را بگیرد چون اسپ او را دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد او را بگرفت و زین خواست و به دست خویش آن اسپ را زین کرد و چون به پاردنب [نزدیک دم] رسید آن اسپ جفته بر سینه او زد و او را بر جای بکشت و اسپ ناپدید شد و گفتند این فرشته بود کی خدای عز و جل به صورت اسپی گماشت کی ظلم او را از سر جهانیان برداشت»^۱

^۱ "فارسنامه تألیف ابن بلخی" تصحیح و تحشیۀ گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، انتشارات اساطیر، چاپ اول ۱۳۵۸، صفحه ۷۴.

افسانه مرگ رازآلود یزدگرد یکم را، همانگونه که اشاره رفت، به احتمال زیاد مخالفین دینی و دنیوی او آفریدند تا سرپوشی باشد برای رویداد راستین یعنی کشته شدن او به دستور مخالفانش.^۱ از آن پس نیز چنین وانمود کردند که این سرنوشت تلخ تنبیهی بوده است برای آن پادشاه بزه کار که به اراده یزدان از پیش رقم خورده و ایرانیان باید گمان آورند که آن اسب فرشته ای بوده است از سوی پروردگار. تئودور نولدکه^۲، محقق و ایران پژوه نامدار آلمانی درباره این افسانه گفته است:

«با توجه به اینکه روایت راجع به این پادشاه چه اندازه آگاهانه و روشن تدوین شده است، نمی توان آن را از آن قبیل داستان هائی که از روی ساده لوحی بوجود آمده است دانست؛ من فکر می کنم که این داستان به منظور معینی ساخته شده است. این پادشاه را که مبعوض بزرگان بوده است، در هورکانیای (گرگان) دور دست پنهانی کشته اند و بعد این داستان را منتشر ساخته اند... فتنه و کشمکشی که درست پس از مرگ این پادشاه بر سر جانشینی او روی داد این عقیده را تأیید می کند.»^۳

داوری ها درباره یزدگرد یکم

تاریخنگاران مسلمان با توجه به روایات روحانیون زردشتی، در گزارش های خود یزدگرد یکم را پادشاهی ستمگر و زشت خو، سخت گیر، نیرنگ باز و فریب کار توصیف کرده اند که به دانش اندک خود می بالیده. نمونه بارزی از این گونه داوری های ناعادلانه و ناروا را طبری در تاریخ خود ارائه داده است:

«یزدگرد مردی خشن و سنگدل بود و عیوب فراوان داشت و بزرگتر عیب وی آن بود که هوشیاری و ادب و اقسام دانش را که آموخته بود و در آن مهارت یافته بود آنجا که نباید به کار می برد و پیوسته به چیزهای زیان آور متمایل بود و همه بصیرت خویش را به فتنه گری و مکاری صرف می کرد و به شر دل بسته بود و فریفته اینگونه رفتار خویش بود و به علم و ادب کسان اعتنا نداشت. بدتر از همه اینکه خشن و تندخوی بود و خطای اندک از نظر وی بسیار بزرگ می نمود و لغزش ناچیز به دیده وی عظیم بود. هیچکس هر چند بنزد یزدگرد مقرب بود جرأت نداشت درباره کسی پیش وی شفاعت کند. به همه بدگمان بود و هیچکس را به چیزی امین نمی دانست و هیچکس را به پایمردی

^۱ برای اطلاع بیشتر درباره داستان رازآلود مرگ یا قتل یزدگرد یکم نگاه کنید به مقاله:

- "افسانه مرگ یزدگرد بزه گر" نوشته شهرام جلیلیان، تحقیقات تاریخ اجتماعی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال پنجم، شماره دوم، پائیز و زمستان ۱۳۹۴، صفحات ۱۳ تا ۳۲.

^۲ Theodor Nöldeke (1836-1930)

^۳ "تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان" تألیف تئودور نولدکه، ترجمه عباس زریاب خویی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، صفحه ۱۷۸. (این کتاب در واقع ترجمه ای است از مهمترین بخش های کتاب تاریخ طبری به زبان آلمانی توسط تئودور نولدکه که مترجم توضیحات و الحاقات فراوان و بسیار سودمندی به آن افزوده است. نگاه کنید به زیرنوشت ۶).

پاداش نمی داد. ... رأی وی آن بود که هر که خطایی کند وی را چندان عقوبت دهد که به سیصد سال مانند آن میسر نشود.^۱

توصیفات طبری از بدطیتی و کردار ناپسند یزدگرد یکم دستمایه ای شدند برای بسیاری از تاریخنگاران مسلمان که پس از وی آمدند و کم و بیش با عباراتی مشابه از بدی های یزدگرد یکم سخن ها گفتند، مانند:

«و این است داستان یزدگرد بزهکار: او را به نام درشت (خشن) نیز می خواندند که مردی درشتخو و سهمناک و خونریز بود و در ارتکاب گناهان، سخت بی باک. مردم از دست او به خداوند نفرین و شکایت کردند. اسبی زیبا و باندام که مانندش دیده نشده بود آمد و بر در سرای او ایستاد. همین که وی خواست بیرون آید، اسب لگدی بر سینه او زد که در دم جان سپرد و اسب در حال، گریخت و ناپدید شد. ایرانیان گفتند: این فرشته ای بود که خداوند فرستاد و ما را آسوده کرد.»^۲

اما به گفته فردوسی (شاهنامه: "پادشاهی یزدگرد بزه گر")، نخستین سخنان یزدگرد یکم هنگام جلوس بر تخت پادشاهی نشان از پندار نیک و گفتار نیک او داشتند و دل ایرانیان را پُر از امید و شادی کردند:

چو شد پادشا بر جهان یزدگرد	سپه را ز دشت اندر آورد گرد
کلاه برادر به سر بر نهاد	همی بود ازان مرگ ناشاد شاد ^۳
چنین گفت با نامداران شهر	که هر کس که از داد یابند بهر
نخست از نیایش به یزدان کنید	دل از داد ما شاد و خندان کنید
کسی کو بجوید ز ما راستی	بیارامد از کژی و کاستی
به هر جای جاه وی افزون کنیم	ز دل کینه و آرز بیرون کنیم
به فرمان ما چشم روشن کنید	خرد را به تن بر چو جوشن کنید

^۱ "تاریخ طبری"، جلد دوم ترجمه ابوالقاسم پاینده، صفحه ۱۵۸.

^۲ "افرینش و تاریخ" از مطهرین طاهر مقدسی (مجلد اول تا سوم)، مقدمه و ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران ۱۳۷۴، صفحه ۵۱۵.

^۳ این بیت ظاهراً نشانه ای است از بدنهادی یزدگرد، زیرا: بهرام چهارم، سیزدهمین شاهنشاه ساسانی (از ۳۸۸ تا ۳۹۹ میلادی) چون فرزند پسری نداشت، برادر خود یزدگرد را به جانشینی برگزید و او از مرگ زودرس برادر خویش بسی شادمان گردید.

اما چون چندی گذشت و او در مسند پادشاهی بزرگی و حشمت یافت و طعم قدرت را مزه کرد، درونش به تیرگی گرائید و بدکرداری و بیدادی در پیش گرفت. از این پس بود که خردمندان و دانشمندان نزد او خوار گشتند و پهلوانان و هنروران بی ارج:

چو شد بر جهان پادشاهیش راست بزرگی فزون کرد و مهرش بکاست	
خردمند نزدیک او خوار گشت	همه رسم شاهیش بیکار گشت
یکی گشت با باد نزدیک اوی	جفا پیشه شد جان تاریک اوی
سترده شد از جان او مهر و داد	به هیچ آرزو نیز پاسخ نداد
کسی را بُد نزد او پایگاه	به ژرفی مکافات کردی گناه

ترس و وحشت همه جا را فراگفت و همگان را در خود فروکشید:

همه یکسر از بیم پیچان شدند	ز هول شهنشاه بیجان شدند
----------------------------	-------------------------

اما واقعیت ماجرا به گونه دیگری بوده است: یزدگرد یکم برخلاف لقب ناسزاواری که موبدان متعصب زردشتی به او داده بودند، پادشاهی بود آزادمنش و مردم گرا به طوری که در روزگار او ایرانیان، پیرو هر دین و مذهبی که بودند چه مسیحی و یهودی و چه بودایی و مهری، بدون ترس و وحشت از آزار و اذیت از سوی پیروان سختگیر زردشتی در آرامش می زیستند.

تولد بهرام

درباره تولد بهرام و دوران کودکی و نوجوانی او طبری در کتاب تاریخ خود به تفصیل سخن گفته که چکیده ای از آن را می توان به گونه زیر بازگفت:

«بهرام در هُرمَزْد روز^۱ ماهِ قَرَوَرْدین، پاسی از روز گذشته از مادر زاده شد. یزدگرد یکم اختریینان و ستاره شناسان را به دربار فراخواهد و از آنان خواست تا با اندازه گیری ساعات برآمدن خورشید و بلندای آن و سنجش جایگاه سیارات و اجرام سماوی و حرکات آنها، زایچه (طالع) نوزاد را محاسبه کرده و بر اساس آن شخصیت و آینده و همچنین فرجام کار او را پیشگویی نمایند. آنان نیز چنین کردند و به شاه ساسانی گفتند که شیرخوارگاه کودک نوزاد در سرزمینی باید باشد که ایرانیان در آنجا نشیمن نداشته باشند.

^۱ در گاهشماری ایران باستان نخستین روز هر ماه هرمزد روز نامیده می شد.

پس یزدگرد نیک در این باره اندیشید که پرورش و آموزش کودک را در کجا و به دست چه کسی بسپارد و سرانجام مُنذر بن نُعمان، امیر عرب تبار حیره را برای انجام این وظیفه سترگ برگزید. پس او را به نزد خود فراخواند و بهرام را به دست او سپرد.^۱

حیره، که از این پس برای مدتی جایگاه بهرام در سنین کودکی و نوجوانی شد، سالیان پیش به فرمان شاپور یکم ساسانی در میانرودان (= بین النهرین، عراق کنونی) ساخته شده بود^۲ تا از نقطه نظر جغرافیایی و سوق الجیشی مانعی بین دو قلمروی ساسانی و امپراتوری رُم باشد^۳. از آن پس امیران عرب تباری از طایفه لخم که بر حیره حکومت می-کردند و ملوک لخمی نامیده می شدند، دست نشستگان و خراجگزاران شاهان ساسانی بودند.

برخی از این شاهان دسته هایی از سپاهیان چابک و برگزیده خود را نیز برای مواقع بحرانی در آنجا در حال آماده باش نگاه می داشتند. به مرور زمان خانواده هایی از پارسیان هم به آنجا کوچ کرده و در آنجا ساکن شده بودند. به هنگام پادشاهی یزدگرد یکم، مُنذر بن نُعمان از طایفه لخمیان امیر حیره و از فرمانبرداران او بود. سعید نفیسی (۱۳۴۵-۱۲۷۴) پژوهشگر ادب فارسی و تاریخ ایران درباره این طایفه نوشته است:

«در سراسر دوره ساسانی تازیان مشرق عربستان که در همسایگی ایران می زیستند فرمان بردار ایران بودند و حتی پادشاهان حیره از سلسله لخمیان که چون برخی از ایشان نام شان مندر بوده تازیان به ایشان "مناذر" می گویند

۱ "تاریخ طبری"، صفحه ۱۶۲.

۲ یکی از نوشتارهای به جای مانده از واپسین سده های فرمانروایی ساسانیان، نوشتار کوتاهی به زبان پهلوی است به نام "شهرستان های ایرانشهر" که در آن نام شهرهای دوران ساسانی و ویژگی های آنها ذکر شده و بنای هر یک از آنها به یکی از شاهان ساسانی نسبت داده شده است. خاورشناس آلمانی یوزف مارکوارت (۱۹۳۰-۱۸۶۴) متن ارمنی این رساله را به زبان آلمانی ترجمه و ملحقاتی نیز به آن اضافه کرده است. نگاه کنید به:

- "ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس" تألیف یوزف مارکوارت، ترجمه مریم میراحمدی، چاپ اول، انتشارات طهوری، تهران ۱۳۸۳.

۳ برای آگاهی بیشتر درباره حیره و نقش جغرافیایی و نظامی آن بنگرید به دو نوشتار زیر:

- Isabel Toral-Nichof: "Late Antique Iran and the Arabs: The Case of al-Hira", Journal of Persianate Studies 6 (2013), p.115-126
- Philip Wood: "Al-Hira and Its Histories", Journal of the American Oriental Society 136.4 (2016), p. 785-799.

زیردست پادشاهان ساسانی بودند و مناسبات شان با شاپور دوم معرف به ذوالاکتاف^۱ و بهرام پنجم معروف به بهرام گور معروف است.^۲

فردوسی داستان زاده شدن بهرام و چرائی سپردن او به مُنذر را به گونه دیگری در شاهنامه شرح داده است. به گفته او، هفت سال از پادشاهی یزدگرد یکم گذشته و او هنوز دارای فرزند پسری نشده بود تا روزی جانشین اش گردد. بزرگان کشور و سران سپاه و موبدان زردشتی همگی از این بابت ملول و غمگین و نگران بودند. لیک در آغاز سال هشتم سلطنت یزدگرد، در روز هُرمُز از ماه فروردین که نور و روشنایی آیینی به همراه می آورد، فرزند پسری از همسر او دیده به جهان گشود. پدر بسیار شادمان گشت و کودک را بهرام نام نهاد:

ز شاهیش بگذشت چون هفت سال	همه موبدان زو به رنج و وبال
سر سال هشتم ^۳ مه فرودین	که پیدا کند در جهان هور دین
یکی کودک آمدش هرمزد روز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
هم آنگه پدر کرد بهرام نام	ازان کودک خُرد شد شادکام

دانایان و دینمردان و وزیران هم مانند یزدگرد اظهار شادمانی کردند، اما همین که بارگاه شاه را ترک گفته و از دربار بیرون شدند با یکدیگر به شور نشستند و گفتند که اگر این کودک خوی و خُلق پدر را به خود نگیرد، در آن صورت پادشاهی نیک کردار و دادگر خواهد شد، ولی اگر در بزرگی از خُلقیات پدر پیروی نماید، آنگاه مرز و بوم ایرانزمین سراسر پُر از ستم و بیدادگری خواهد شد و دیگر نه موبدان شاد خواهند بود و نه پهلوانان:

چو ایشان برفتند زان بارگاه	رَد و موبد و پاک دستور ^۴ شاه
نشستند و جستند هرگونه رای	که تا چاره آن چه آید به جای

^۱ اشاره ای است به یک رُخداد تاریخی: در سال ۳۲۵ میلادی شاپور دوم شاهنشاه ساسانی با سپاهی گران برای تنبیه اعرابی که علیه ایران شورش کرده بودند، به حیره حمله برد و پس از پیروزی بر آنان دستور داد تا شانه های شورشیان را سوراخ کرده و ریسمانی از آن سوراخ ها بگذرانند. از این پس بود که اعراب او را "ذوالاکتاف" (صاحب شانه ها یا سوراخ کن شانه ها) نامیدند.

^۲ "تاریخ تمدن ایران ساسانی" نوشته سعید نفیسی، نشر پارسه ۱۳۸۸، صفحه ۱۷۶.

^۳ باید به خاطر داشت که یزدگرد یکم در سال ۳۹۹ میلادی بر تخت سلطنت نشست. حال اگر تولد بهرام به گفته فردوسی در هشتمین سال پادشاهی او یعنی در سال ۴۰۷ میلادی رخ داده باشد، پس او می باید هنگام جلوس بر تخت سلطنت در سال ۴۲۰ میلادی جوانی سیزده ساله بوده باشد که البته چنین نبوده.

^۴ در اینجا منظور از دستور (که در اصل "دست وَر" به معنای صاحب دست بوده) وزیر و صاحب مقام در دربار می باشد.

نگیرد شو خسروی دادگر	گرین کودک خُرد خوی پدر
همه بوم زیر و زیر دارد اوی	گر ایدونک خوی پدر دارد اوی
نه او در جهان شاد روشن روان	نه موبد بود شاد و نه پهلوان

از اینرو به چاره جویی پرداختند و بهترین راه را در این دیدند که نوزاد به سرزمینی دوردست فرستاده شود تا در آنجا پرورش یابد و از خُلق و خوی پدر در امان باشد. آنگاه با دلی شاد از رایزنی خود به نزد یزدگرد بازگشتند و به او گفتند که اخترشناسان بلندای خورشید اندازه گرفته و بر فراز گشتِ اختران نگریسته و دریافته اند که فرزندش در آینده پادشاهی نیک سرشت برای ایران خواهد شد به شرط این که دوران کودکی و نوجوانی را در سرزمینی دور از مُلک ایران سپری کند و در آنجا پرورش و آموزش یابد. آنگاه به شاه گوشزد کردند که

نگه کن به جایی که دانش بود	ز داننده کشور به رامش بود
ز پُرمایگان دایگانی گزین	که باشد ز کشور برو آفرین

یزدگرد هم رای آنان را به جان دل خرید و کارگزاران کارآمد خویش را برای جستجو به سرزمین های گوناگون گسیل داشت:

چو بشنید زان موبدان یزدگرد	ز کشور فرستادگان کرد گرد
هم انکه فرستاد کس ها به روم	به هند و به چین و به آباد بوم
به هر سو همی رفت خواننده ای	که بهرام را پروراننده ای
بیامد ز هر کشوری موبدی	جهان دیده و نیک پی بخردی
چو یکسر بدان بارگاه آمدند	پژوهنده نزدیک شاه آمدند
پرسید بسیار و بنواختشان	به هر برزنی جایگه ساختشان

سرانجام مُنذرِ امیر حیره به پیشگاه یزدگرد آمده و

چنین گفت منذر که ما بنده ایم	خود اندر جهان شاه را زنده ایم
هنرهای ما شاه داند همه	که او چون شبانست و ما چون رمه
پر از مهر شاهست ما را روان	به زیر اندرون تازی اسپان دمان

بزرگی وی را ستاینده ایم

همه پیش فرزند تو بنده ایم

بدین گونه بود که کودک نوزاد همراه با دایگانی رهسپار دیار حیره شد.

ثعالبی نیز داستان فرستان بهرام به حیره را در کتاب تاریخ خود تحت عنوان "داستان بهرام گور فرزند یزدگرد بزه گر" بدین گونه روایت کرده است:

«یزدگرد بزه گر را فرزندان زنده نمی ماندند تا از او بهرام به دنیا آمد و از دیدار نیکو و چهره زیبای او نشانه های بزرگی و برتری هویدا بود. او را دوست یافت و بر او مهر ورزید و جگر گوشه خویش گرفت. دستور داد تا منجمان طالع او را بگیرند و در ستاره اش بنگرند. همگی حکم دادند که وی نیکبخت و کامروا خواهد بود و به یزدگرد نظر دادند که در پرورش نیکویش به دور از وطن بکوشد و جایی را برای پرورشش برگزیند که هوایی خوش و زمین خوب باشد. یزدگرد عامل خود منذرین نعمان فرزند امرء القیس شاه حیره را فرا خواند و او را گرمی داشت و سرافراز ساخت و بهرام را به او سپرد و دستور داد که برای او دایه برگزیند و در خورد و خوابش سخت مراقبت کند و برای خانه گاهش بهترین و متناسبترین جای را انتخاب کند تا هر چه نیکوتر پرورش یابد منذر آن را پذیرفت و بهرام را به نزد خود در حیره برد. این شهر به سبب خاک خوب و هوای پاک و آب گوارایش بهترین شهرهای عراق بشمار می رفت.»^۱

بهرروی، این گونه که از گزارش های تاریخی بر می آید، شاهان ساسانی را در آن دوران رسم بر این بوده که پسران خود یعنی شاهپوران را به سرزمین های اطراف که سردمداران آنها تحت حمایت ایران بودند گسیل می داشتند تا نوجوانی خود را دور از ناز نعمت های مرسوم در کاخ تیسفون گذرانیده و راه و رسم کشورداری را بیاموزند و انواع و اقسام هنرها و توانائی ها را فراگیرند. فردوسی درباره علاقمندی شاهان ساسانی به تربیت و آموزش شاهپوران در عرصه های خواندن و نوشتن، آداب رفتار و گفتار شاهانه، بازی چوگان و همچنین شکار پرندگان و درندگان و شیوه های جنگاوری چنین سروده:

یکی تا دبیری بیاموزدش	دل از تیرگی ها بیفروزدش
یکی آن که دانستن باز و یوز	بیاموزدش کان بود دل فروز
دو دیگر که چوگان و تیر و کمان	همان گردش تیغ با بدگمان
چپ و راست پیچان عنان داشتن	میان یلان گردن افراشتن

^۱ "تاریخ ثعالبی"، صفحه ۳۴۸.

سه دیگر که از کار شاهنشهان ز گفتار و کردار کارآگاهان

بهرام در حیره

مُنذر چون شاهزاده بهرام کودک را با خود به حیره برد، او را در کاخ خود ساکن کرد و چهار زن از نژادهای برجسته جهت دایگی او برگزید که به گفته فردوسی دو تن آنها از نژاد کیانیان و دو تن دیگر از نژاد تازیان بودند:

چو آمد به آرامگاه از نخست	فراوان زنان نژادی بجست
ز دهقان و تازی و پُرمایگان	توانگر گزیده گران سایگان
از این مهتران چار زن برگزید	که آید هنر بر نژادش پدید
دو تازی دو دهقان ز تخم کیان	بیستند مرا دایگی را میان

یا به گفته ثعالبی:

«برای دایگی او [بهرام] سه زن برگزید که همگی تندرست بودند و اندیشه پاک و رفتاری نیکو داشتند. دو تن از آنان از تازیان و یک تن از پارسیان و هر سه از نژاد بزرگان بودند. آنان شیردادن به بهرام را میان خود به نوبت انجام می دادند و زنان مندر خدمت کودک می کردند و با او مهربان بودند.»^۱

بهرام چون هفت ساله شد از مُنذر خواست که او را به دانایان و فرهنگیان بسپارد تا از آنان خرد بیاموزد، چرا که نهاد او از قماش دیگری است و مُنذر با وجود بزرگسالی چیزی برای آموختن به او ندارد:^۲

ترا سال هست و خرد کمترست نهاد من از رای تو دیگرست

مُنذر برهوش او آفرین گفت و فرمان داد تا سه آموزگار شایسته و بایسته برای او فراخوانند. سه دبیر به خدمت آوردند: یکی برای آموختن هنر دبیری و نگارش، دیگری برای آموزش شکار درندگان و پرندگان و سومی برای یاددادن کاربرد تیر و کمان و بازی چوگان. مُنذر از آنان خواست تا

بگوید به بهرام خسرو نژاد سخن هر چه دارد ز گیتی به یاد

^۱ همان، صفحه ۳۴۹.

^۲ «آیین و رسمهای ایرانیان باستان بر بنیاد شاهنامه فردوسی» نوشته علیقلی اعتماد مقدم، وزارت فرهنگ و هنر اداره کل نگارش، تهران ۱۳۵۰، صفحه ۱۰۰.

شاهپور خردسال هم با جهد و علاقه فراوان تا آنجا که می توانست و هر آنچه که لازم بود از آن دانایان فراگرفت، از جمله مقدمات ادب تازی و پارسی و هنر شاعری را. بدان سان که

چنان گشت بهرام خسرو نژاد که اندر هنر داد مردی بداد

آنگاه مُنذر سه مرد دانا را همراه با هدایای فراوان به خانه هایشان روانه کرد. ادوارد براون^۱، ایرانشناس نامدار بریتانیایی در کتاب "تاریخ ادبی ایران" نوشته است:

«بهرام گور نزد منذر در میان اعراب تحصیل کرد و زبانهای فارسی و عربی و حتی یونانی را بیاموخت و اشعاری بزبان عربی باو نسبت داده اند که عوفی^۲ در لباب الالباب نقل کرده است.»^۳

از آن پس بهرام در درگاه و دربار مُنذر و پسرش نُعمان، دوران را به سوارکاری و تیراندازی و شکار و بازی چوگان گذرانید و در اسب سواری و کمانکشی سرآمد همگان شد. اما پس از چندی با آنان از اشتیاق خود به دیدار پدر سخن گفت. مُنذر برای آنکه پدر را از توانایی های پسر آگاه سازد، نگاره ای از صحنه ای که بهرام را در حال شکار نشان می داد تهیه کرده و برای یزدگرد فرستاد. یزدگرد همین که زور بازو و چیره دستی های بهرام را به هنگام شکار به چشم خود دید، آرزوی دیدار او را در دل پروراند. مُنذر بهرام را همراه با پسر خود نُعمان و هدایا فراوان، از جمله چند اسب تازی، به سوی تیسفون روانه کرد. یزدگرد وقتی آن همه دانش و هنر را در بهرام دید، به شادمانی او را به جانشینی خود برگزید.^۴ به گفته فردوسی:

چو فرزند را دید بهرام شاه بدان فرو آن گرد گاه
شگفتی فرو ماند از کار او ز بالاو فرهنگ و دیدار او
به نزدیک خود جایگه ساختش فراوان بپرسید و بنواختش

^۱ Edward Granville Browne (1862-1926)

^۲ نورالدین محمد عوفی بُخاری (اهل بخارا) که در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم میلادی زندگی می کرد، ادیب و تاریخنگاری ایرانی بود که زندگینامه سُخنوران ایرانی را در کتابی به نام "لُبَابُالْأَلْبَاب" (جوهر قلب ها) جمع آوری نمود.

- ^۳ "تاریخ ادبی ایران. جلد اول: از قدیمیترین روزگاران تا زمان فردوسی" تألیف ادوارد براون، ترجمه و تحشیه و تعلیق علی پاشا صالح، کتابخانه ابن سینا، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵، صفحه ۳۷۹.

^۴ راولینسون بر این باور است که بهرام گزینه نخست یزدگرد یکم برای تاج و تخت نبوده زیرا سکه های اولیه یزدگرد نام "اردشیر" را در بردارند. به عقیده این تاریخنگار، اردشیر می باید پسر یزدگرد و وارث بلافصل و منصوب او بوده باشد. اما از آنجا که سکه های متأخرتر یزدگرد نام بهرام را نشان می دهند، می توان حدس زد که یا اردشیر وفات یافته و یا پدرش را رنجانده بوده و این امر منجر به انتخاب بهرام به عنوان ولیعهد شده است. نگاه کنید به:

- George Rawlinson: "The Seven Great Monarchies", op. cit., p. 391.

لیک اندک زمانی نگذشت که یزدگرد به علت اختلاف نظر با بهرام یا به خاطر سوءظنی که به او پیدا کرده بود، از تصمیم خود منصرف و بر آن شد که او را دوباره نزد نُعمان روانه حیره نماید. نولدکه، که پیش از این نامی از او رفت، بر این باور است که بهرام در هنگام اقامت در دربار تیسفون مرتکب خطائی شد و یزدگرد او را از روی خشم به حیره تبعید نمود. روایتی هم که در شاهنامه فردوسی درباره این دوران آمده است، گمان این ایرانشناس آلمانی را تأیید می‌کند. گویا ماجرا از این قرار بوده:

شبی بهرام در بزم پدر به علت خستگی و یا شاید بی حوصلگی به خواب فرورفت و این امر چنان بر یزدگرد گران آمد که بر او خشم گرفت و دژخیم را فراخواند و به او امر نمود تا بهرام را برای همیشه از چشمانش به دور کند:

پدر چون بدیدش بهم برده چشم به تندی یکی بانگ برزد به خشم

به دژخیم فرمود کو را ببر کزین پس نبیند کلاه و کمر

بدو خانه زندان کن و بازگرد نزیدد برو گاه و ننگ و نبرد

بهرام مدتی در خانه زندانی بود و پدر را نمی‌دید، مگر به مناسبت جشن های مهرگان و نوروز و سده. تا این که روزی طینوش^۱ فرستاده قیصر روم به حضور یزدگرد بار یافت تا هدایا و باژهای مقرر را به او تقدیم نماید:

به ایوان همی بود خسته جگر ندید اندران سال روی پدر

مگر مهر و نوروز و جشن سده که او پیش رفتی میان رده

چنان بُد که طینوش رومی ز راه فرستاده آمد به نزدیک شاه

ابا بدره و برده و باژ روم فرستاد قیصر به آباد بوم

بهرام فرصت را غنیمت شمرد و داستان خود را برای فرستاده قیصر بازگفت و از او خواهش کرد تا نزد پدر میانجی-گری نماید و از او برایش تقاضای بخشش کند تا او بتواند به نزد مُنذر و دایگانش در حیره بازگردد، چرا که آنها مهر بیشتری به او می‌ورزند تا پدر و مادر. طینوش این خواسته بهرام را برآورد و او توانست به حیره بازگردد:

تو خواهش کنی گر ترا بخشدم مگر بخت پژمرده بدرخشم

سوی دایگانم فرستد مگر که مُنذر مرا به زمام و پدر

^۱ این فرستاده (طینوش) به احتمال زیاد می‌باید "تئودئوس" برادر آرکادیوس قیصر رُم شرقی بوده باشد.

چو طینوش بشنید پیغام اوی

برآورد ازان آرزو کام اوی

از آن پس بهرام در نزد دایگاننش و دوستان خود روزگار را در حیره به شادخواری و خوشگذرانی در بزم ها و شکار حیوانات در شکارگاه ها سپری نمود.

رسیدن به تاج و تخت

به هنگام مرگ یزدگرد یکم که در تاریخ نهم نوامبر سال ۴۲۰ میلادی رخ داد، هیچ یک از دو پسر بزرگ او یعنی بهرام و شاهپور در پایتخت نبودند. بهرام هنوز در حیره بسر می برد و شاهپور هم روزگار را در آن بخش از ارمنستان که به ایران ساسانی تعلق داشت می گذراند. نرسی فرزند سوم یزدگرد نیز نوجوانی خردسال بیش نبود. در اینجا باید یادآور شد که پس از تجزیه ارمنستان در سال ۳۸۷ میلادی بین دو ابرقدرت جهانی آن دوران، یعنی دو امپراتوری ساسانیان و بیزانس، بخش غربی آن سرزمین به امپراتوری رُم شرقی ملحق شده و بخش بزرگتر و شرقی آن تحت سلطه ساسانیان قرار گرفته بود^۱ (شکل ۳). یزدگرد شاهپور را به عنوان شهریار آن دیار تعیین به به آنجا گسیل داشته بود.



شکل ۳: ارمنستان ساسانی^۲

^۱ درباره تقسیم سرزمین ارمنستان بزرگ بین دو امپراتوری ساسانی و بیزانس نگاه کنید به:

- Geoffrey B. Greatrex: "The Background and Aftermath of the Partition of Armenia in A.D. 387", The Ancient History Bulletin 14. 1-2 (2000), p. 35-48.

شاهپور با شنیدن خبر مرگ پدر، ارمنستان را به شتاب ترک گفت و روی به سوی تیسفون نهاد تا بر سریر پادشاهی و جانشینی پدر بنشیند، ولی موبدان و سران لشکر و دیگر بزرگان و اشراف به بهانه این که او فرمانروای چندان کامیابی در ارمنستان نبوده و اکنون هم آن سرزمین ناآرام را به طمع تاج و تخت رها کرده است، ترتیب قتل او را، پیش از آن که به پایتخت، برسد دادند. اما علت واقعی این جنایت چیز دیگری بود. یزدگرد یکم که در دوران پادشاهی خود از یکسو آزادی مذهبی به مسیحیان و یهودیان و پیروان ادیان دیگر اعطا کرده و از سوی دیگر نفوذ و قدرت نجبا و اعیان را در جامعه فروکاسته بود، انزجار گردانندگان کیش زردشتی و ناخشنودی و خشم و بلندپایگان کشوری را علیه خود برانگیخته بود، به گونه ای که آنها به هیچ روی مایل نبودند که یکی از پسران او را به جانشینی بپذیرند. آنان، بنا به گزارش فردوسی، از مرزبانان گرفته تا صاحب منصبان برای رایزنی در پارس گرد هم آمدند:

چو در دخمه شد شهریار جهان ز ایران برفتند گریان مَهان

کُنارَنگ [مرزبان] با موبد و پهلوان هُشیوار [دانا] دستور روشن روان

همه پاک در پارس گرد آمدند بر دخمه یزدگرد آمدند

و از آنجا که پس از مرگ ناگهانی یزدگرد کشور پُر آشوب شده بود، دینمردان و دلاوران و دانایان و آموزگاران همگی به رایزنی پرداختند تا شاهی برگزینند و آشوب را فرونشاندند:

چو آگاهی مرگ شاه جهان پراکنده شد در میان مَهان

جهانی پُر آشوب شد سر به سر چو از تخت گم شد سر تاجور

به ایران رَد [خردمند] و موبد و پهلوان هرانکس که بودند روشن روان

بدین کار در پارس گرد آمدند بسی زین نشان داستان ها زدند

که این تاج شاهی سزاوار کیست ببینید تا از در کار کیست

یکی از آنان به نام گُشَسَب که از نجبا و اشراف بود، در آغاز سخنرانی خود بدکرداری های یزدگرد را بر شمرد و آنگاه اعلام نمود که هیچ یک از پسران او را نباید به پادشاهی پذیرفت:

جهاندارمان تا جهان آفرید کسی زین نشان شهریاری ندید

که جز کشتن و خواری و درد و رنج بیاگندن از چیز درویش گنج

ازین شاه ناپاک تر کس ندید نه از نامداران پیشین شنید

نخواهیم بر تخت زین تخمه کس ز خاکش به یزدان پناهیم و بس
 آنگاه همگی سوگند یاد نمودند که از پادشاهی هیچیک از فرزندان یزدگرد پشتیبانی نکنند:
 بخوردند سوگند یکسر سپاه کزان تخمه هرگز نخواهیم شاه
 ثعالبی این ماجرا را این گونه شرح داده است:

«چون یزدگرد در گرگان به هلاکت رسید، همه بزرگان و سران به مدائن [تیسفون] بازگشتند و درباره آن کس که شاهی به او سپرده شود با هم رای زدند و گفتند خداوند ما را با کارسازی و لطف خود از ستم بداندیش ترین شاهان و ستمکارترینشان رهایی بخشید و درست نیست که ما هیچ یک از فرزندان او را که به راه او می روند به پادشاهی برگزینیم، به ویژه بهرام که او با این که بی گمان مانند پدر است، در سنگدلی و ستمگری خوی تازیان گرفته. بیااید مردی را برگزینیم که دانایی و آزمودگی و مهربانی و رحمدلی را با هم داشته باشد و او را شاه و فرمانروای خود سازیم.»^۱

اما با نابود کردن شاهپور، مشکل مخالفین یزدگرد هنوز حل نشده بود زیرا اکنون بهرام فرزند بزرگ یزدگرد به حق ادعای جانشینی پدر را داشت. رهبران زردشتی و بزرگان کشور با سلطنت او نیز به دو دلیل سازگاری نداشتند. یکی این که او، همان گونه که پیش از این اشاره رفت، از مادری یهودی زاده شده بود، و دیگر این که آنها وحشت داشتند که بهرام نیز مانند پدر به پیروان ادیان غیرزردشتی آزادی مذهبی بخشد و به مسیحیان اجازه دهد تا کلیساها خود را برپاسازند:

که بهرام فرزند او همچو اوست از آب پدر یافت او مغز و پوست
 و از این گذشته، آنها بر این نکته پافشاری می کردند که بهرام نه به شیوه پارسیان، بلکه در میان تازیان بزرگ شده و و از آنها آموزش یافته، پس گهرمایه اش همانند اعراب است. در میان ایرانیان هم بودند کسانی که از عرب زدگی بهرام خشنود نبوده و درباره او می گفتند:

ز منذر گشاید سخن سربسر نخواهیم بر تخت بیدادگر
 بخوردند سوگندهای گران هرانکس که بودند ایرانیان
 کزین تخمه کس را به شاهنشهی نخواهیم با تاج و تخت مهی

^۱ "تاریخ ثعالبی"، صفحه ۳۵۴.

و پادشاهی دیگر طلب می کردند:

برین برنهادند و برخاستند همی شهریاری دگر خواستند

کار تا بدان جا رسید که به گفته نظامی گنجوی، حکیم و شاعر نامدار ایرانی، رهبران دینی و اشراف زادگان ایرانی بر آن شدند که بهرام را از مرگ پدر بیخبر بگذارند، زیرا بر این باور بودند که آن عرب پروده قادر نخواهد بود ایران را اداره نماید، ولایات را به تازیان خواهد سپرد و پارسیان را دچار رنج و بلا خواهد کرد:

گفت هر کس در او نظر نکنیم وز پدر مردنش خبر نکنیم

کان بیابانی عرب پرورد کار مُلک عجم نداند کرد

تازیان را دهد ولایت و گنج پارسی زادگان رسند به رنج^۱

بهبانه دیگر دشمنان یزدگرد این بود که بهرام تا آن زمان بر هیچ بخشی از قلمروی ساسانی فرمانروایی نکرده و در نتیجه توانایی و شایستگی برای اداره مملکت را ندارد. از اینرو همه با هم هماهنگ شده بودند تا بیدرنگ فرد دیگری از خاندان اردشیر بابکان را، که هیچ گونه نسبتی با یزدگرد بزه کار نداشته باشد، در تیسفون بر تخت پادشاهی بنشانند. آنها بزرگزاده ای خسرو نام پیدا کرده و او را بر تخت سلطنت نشانند:

یکی مرد بر گاه بنشانند به شاهی همی خسروش خواندند

ارتور کریستنسن در ارتباط با این کشمکش ها چنین نوشته است:

«یزدگرد سه پسر به جا گذاشت: شاهپور، وهرام [بهرام] و نرسه. شاپور را پدر به پادشاهی قسمتی از ارمنستان، که به ایران تعلق یافته بود، نصب کرد. بهرام پیش پادشاه عرب حیره، که خراجگزار شاهنشاه ایران بود، اقامت گزید. به موجب روایت طبری او را از خردی به آنجا فرستاده بودند تا در هوای خوش حیره نشو و نما کند. ... لیکن اقامت ممتد این شاهزاده در کشور مجاور گویا تبعیدی بوه است، که در نتیجه اختلاف نظر بین یزدگرد و آن فرزند پیش آمده بود.... باری اعیان و روحانیون، چون از وجود این سلطان ناموافق [یزدگرد یکم] خلاص شدند، خواستند از فرصت استفاده کنند و قدرت خویش را استوار نمایند. پس بعضی از صاحبان مراتب به یک دیگر دست اتحاد دادند تا همه پسران یزدگرد را از پادشاهی محروم کنند. شاپور پادشاه ارمنستان، برای

^۱ "هفت پیکر" نظامی گنجوی، بخش آگاهی بهرام از وفات پدر

گرفتن تاج و تخت به تیسفون شتافت، لیکن بزرگان او را کشتند و به جای او خسرو را که منسوب به شعبه ای از دودمان ساسانی بود، بر تخت نشاندند.^۱

ذکر نقل قولی از سعید نفیسی در اینجا روشن خواهد ساخت که موبدان موبد، یعنی بزرگترین پیشوای روحانی آیین زردشتی در دوره ساسانیان، دارای چه قدرت و نفوذی در تعیین سرنوشت شاهان بوده است:

«نفوذ و اهمیت موبدان موبد در دوره ساسانیان به اندازه ای بود که در مرگ هر شاهنشاهی تا موبدان موبد به پادشاهی کسی که حق سلطنت داشت رأی نمی داد و به دست خویش تاج بر سرش نمی گذاشت او به شاهنشاهی نمی رسید و به همین جهت به جز اردشیر بابکان که در زنده بودن خود شاهپور را به جانشینی و ولایت عهد خود معرفی کرده است، ظاهراً هیچ یک از شاهنشاهان ساسانی خود جانشین خویش را بر نمی گزیدند زیرا اگر موبدان موبد رضایت نمی داد نمی توانست بر تخت بنشیند و انتخاب او پیش از وقت کار بیهوده بوده و اگر موبدان موبد موافقت نمی کرد کار پادشاهی را سست می کرد. ظاهراً موبدان موبد نه تنها می توانست پادشاهی را خلع کند بلکه می توانست جانشین قانونی و محق او را از سلطنت بازدارد.»^۲

چون خبر به بهرام رسید که ارباب قدرت در ایران کس دیگری را به شاهی برگزیده اند، دهان به اعتراض باز کرده و یادآور شد که اگر مقام شاهنشاهی از خاندان او بیرون رود، فره ایزدی^۳ ناپدید خواهد گشت:

از این تخمه گر نام شاهنشهی گسسته شود بگسلد فرهی

مُنذر نیز با او هم زبان شده و به او گفت که پادشاهی از پدر به پدر و به تو رسیده و اکنون کسی زبینه تر از تو برای تاج و تخت نیست:

همین پادشاهی که میراث توست پدر بر پدر کرد شاید درست

کسی را جز از تو نخواهند شاه که شایان تاجی و زیبای گاه

^۱ "ایران در زمان ساسانیان"، صفحه ۱۹۹.

^۲ "تاریخ تمدن ساسانی"، صفحه ۲۵۶.

^۳ فره ایزدی مفهومی از اساطیر ایرانی و فروغی است از سوی یزدان که از پرتو آن انسان شایسته تاج و تخت و شاهی می گردد و هنگامی که بر شاهان فرود می آید آنان را خردمند و کامیاب می سازد. برای آگاهی بیشتر بنگرید به دو منبع زیر:

- Iraj Bashiri: "The Role of Farr in Firdowsi's Shahname", in "Firdowsi's Shahname: 1000 Years After", Academy of Sciences of Tajikistan, Dushanbe, 1994.

- "فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان" نوشته ابوالعلاء سودآور، نشر میرک، ۲۰۰۵.

پس بهرام که شاهنشاهی را حق مسلم خود می دانست از مُنذر خواست که او را یاری دهد تا رهسپار تیسفون شده و در آنجا تاج و تخت شهریاری را از چنگک بیگانگان بیرون کشد. او نیز به پسر خود نَعمان فرمان داد:

بفرمود منذر به نعمان که رو یکی لشکری ساز شیران نو

نَعمان بن مُنذر هم بی درنگ همراه بهرام با چهل هزار تن سپاهی سوار و پیاده عرب (به گفته طبری ده هزار تن)^۱ به سوی پایتخت ایرانزمین شتافت و پس از ورود به میانرودان در نزدیکی تیسفون لشکرگاه آراست. آنگاه بهرام برای کنکاشگران پیام فرستاد که

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست

آنها در پاسخ از بیدادگرها و ستم های یزدگرد سخن ها گفتند بدان سان که بهرام بسیار غمگین شد:

غمی گشت زان کار بهرام سخت به خاک پدر گفت کای شوربخت

و پیام فرستاد که نیاکان او، از پیر تا بُرنا، همگی شاهانی خردمند برای ایرانزمین بوده اند و او نیز با پیروی از آنها با دینداری و خردمندی فرمانروایی خواهد کرد و یادآور شد که از سوی مادر نیره شمیران^۲ شاه است:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خردمندی و نیکخواهی مراست

ز شاپور بهرام تا اردشیر همه شهریاران بُرنا و پیر

پدر بر پدر بر نیای منند به دین و خرد رهنمای منند

ز مادر نیره شمیران شهم ز هم گوهری با خرد همهم

نَعمان بن مُنذر هم کوشش بسیار نمود تا رضایت رهبران کیش زردشتی و بلندپایگان کشوری را با پادشاهی بهرام جلب نماید. آنها نیز چون از درگیری نظامی با بهرام نگران بودند، به تکاپو افتادند و پس از گفتگوهای بسیار آمادگی خود را برای مذاکره اعلام نمودند. بهرام که احساس می کرد برخی از اسپهبدان ایران از او پشتیبانی خواهند کرد، قول داد که اشتباهات پدر را جبران کند و حتی پیشنهاد نمود که او را برای آزمون هم که شده به مدت یک سال به پادشاهی ایرانش برگزینند و اگر پس از یک سال از رفتار و کردار او خشنود نبودند او را از سلطنت برکنار نمایند:

^۱ "تاریخ طبری"، صفحه ۱۶۲.

^۲ برای اطلاعات بیشتر درباره نسبت مادری بهرام که مسأله پیچیده ای است، نگاه کنید به مقاله:

- "ز مادر نیره شمیران شهم (فرضیه ای درباره مادر و نیای بهرام گور)" نوشته محمد حسن آبادی، جستارهای نوین ادبی، شماره ۲۰۰، بهار ۱۳۹۷، صفحات ۱۳۷ تا ۱۶۵.

همان موبد و موبد موبدان پسندیده و کاردیده رَدان

برین کار یک سال گر بگذرد نیچم ز گفتار جان و خرد

آنان پیشنهاد بهرام پذیرفتند، مشروط بر این که اشتباهات پدر را در ارتباط با دیگر مذاهب مرتکب نشود و مظالم او را جبران نماید. بهرام پیمان داد و پس از این که خسرو از سلطنت کناره گیری کرد به جای او بر سریر پادشاهی نشست و به گفته فرزانه توس، آفریننده را ستایش نمود که چنین سرنوشتی را برای او رقم زده بوده:

پرستش گرفت آفریننده را جهاندار بیدار و بیننده را

خداوند پیروزی و برتری خداوند افزونی و کمتری

از آن پس چنین گفت کاین تاج و تخت از آن یافتم کافریدست بخت

بعدها در جامه قصه هایی افسانه وار روایت شد که به پیشنهاد بهرام تاج و رخت شاهی را میان دو شیر ژیان قرار دادند تا او یا خسرو، هر کدام که توانست با کشتن شیرها تاج و رخت شاهی را به دست آورد، پادشاه ایزدی باشد. خسرو از انجام این آزمون سر باز زد زیرا بر این باور بود که بهرام باید با شیران درافتد چرا که او مدعی تخت و تاج است:

چو خسرو بدید آن دو شیر ژیان نهاده یکی افسر اندر میان

بدان موبدان گفت تاج از نخست مرآن را سزاتر که شاهی بجست

و دیگر که من پیرم و او جوان به چنگال شیر ژیان ناتوان

بران بُد که او پیشدستی کند به برنایی و تن درستی کند

آنگاه بهرام با گریزی گران و با دلاوری و تهوری بی مانند شیران را یکی پس از دیگری بکشت و تخت و تاج پادشاهی ساسانی را از آن خود نمود. البته احتمال می رود که این افسانه را به این خاطر ساختند تا تسلیم شدن روحانیون پرنفوذ زردشتی و سردمداران قدرتمند کشور را در مقابل یک امیرزاده عرب که با سپاهیانش به پشتیبانی از بهرام برخاسته بود، پنهان نمایند.^۱

سرِ پرسی سایکس آنچه را که در بالا گفته شد بدین گونه خلاصه کرده است:

^۱ علیرضا شاپور شهبازی (۱۳۸۵-۱۳۲۱)، باستانشناس و تاریخنگار ایرانی، داستان شیرکشی بهرام را رویدادی واقعی و منطبق با آزمون های آیینی ایران باستان برای اثبات بیگناهی می داند. نگاه کنید به:

- "تاریخ ساسانیان" نوشته علیرضا شاپور شهبازی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹، صفحات ۴۳۹ و ۴۴۰.

«بعد از مرگ یزدگرد اول بزرگان ایران در نظر داشتند که دو فرزند او **بهرام** و **شاپور** را از سلطنت محروم بدارند. **بهرام** [را] برای اینکه در میان اعراب صحرا نشو و نما یافته بود قابل سلطنت نمیدانستند و دیگری را بیپناه اینکه ارمنستان را رها کرده بفکر تاج و تخت افتاده است شایسته این مقام نمیدیدند، ولی **بهرام** که دارای شخصیت و مردی بود با نیرویی از اعراب بر بزرگان و نجبای کشور فایق آمده و آنان را بدون خوف از جنگ داخلی مطیع و رام نمود. بنا بر افسانه‌های ایران، **بهرام** تاج را مابین دو شیر ژیان نهاد و بمدعی خودش **خسرو** که پسر عم [؟] وی و از طرف نجبای مملکت انتخاب شده بود پیشنهاد کرد که هر کس تاج را از بین این دو حیوان درنده ربود سلطنت از آن او باشد. **خسرو** امتناع نموده و **بهرام** با جرأت و جسارتی که در تمام دوره حیاتش مشهود بود برای تصرف آن کوشش نموده و بالاخره مظفرو کامیاب گردید.»^۱

شیرکشی بهرام ظاهراً دستمایه مطلوبی بوده است برای هنرمندان عصر ساسانی. در شکل ۴ دو بشقاب سیمین (چپ)^۲ و زرین (راست)^۳ از عصر ساسانی دیده می شوند که روی آنها صحنه شیرکشی با تیر و کمان حکاکی شده است. بشقاب سیمین دیگری نیز که از دوران ساسانی به جای مانده (شکل ۵) و اکنون در موزه بریتانیا^۴ لندن نگهداری می شود، به احتمال زیاد (با توجه به شکل تاج) بهرام را در حال کشتن دو شیر با شمشیر نشان می دهد.^۵ به گفته فردوسی، پس از این که بهرام شیران را کشت و تاج شاهنشاهی را از آن خود ساخت، خسرو به نزد او رفت و اظهار بندگی نمود:

چنین گفت کای شاه گردنفر از	بشد خسرو و برد پیشش نماز
یلان جهان پیش تو بنده باد	نشست تو بر گاه فرخنده باد

^۲ «تاریخ ایران»، صفحه ۵۹۰.

^۳ Cleveland Museum of Art (USA)

^۴ Miho Museum in Shiga (Japan)

^۵ British Museum (London)

^۶ نوشته زیر این بشقاب چنین است:

«Silver plate showing a king hunting lions; judging by his crown the king may be the Sasanian king Varahran V (popularly known as Bahram Gur) (reigned AD 420-438) whose hunting exploits became legendary.»

«بشقاب نقره ای که پادشاهی را در حال شکار شیر نشان می دهد. با توجه به تاج، این پادشاه ممکن است شاه ساسانی، وَرَهْران پنجم (معروف به بهرام گور) (حکومت: ۴۲۰-۴۳۸ میلادی) باشد که شکارهای او به افسانه تبدیل شده است.»



شکل ۴: کشتن دو شیر توسط بهرام برای دستیابی بر تاج و تخت ساسانی



(شکل ۵): بشقاب سیمین با نقش بهرام در حال کشتن دو شیر

تو شاهی و ما بندگان توایم به خوبی فزاینده گان توایم

و به گفته دیگر

«کسرا [خسرو] پشت پای بهرام ببوسید و گفت سزای تاج و تخت تویی و من نه به اختیار آمدم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم، [بهرام] او را زینهار فرمود و بنواخت.»^۱

پادشاهی بهرام

بهرام به نام "بهرام پنجم شاهنشاه ایران و انیران" بر تخت شاهی نشست و سرنوشت برای او چنین رقم زده بود که مدت هفده سال و چند ماه (تا سال ۴۳۸ میلادی) با شوکت و اقتدار بر قلمروی گسترده ساسانی فرمانروایی نماید. به روایت فردوسی (شاهنامه: "پادشاهی یزدگرد بزه گر") روزی که بهرام تاج را از میان دو شیر ربود و جانشین پدر گردید، "روز سروش"، در ماه آذر بود:

ز گیتی برآمد سراسر خروش در آذر بُد این جشن روزسروش

اما نظامی در منظومه "هفت پیکر" تحت عنوان "بر تخت نشستن بهرام به جای پدر"، سروده است که او در روز ششم ماه ده (دی ماه) به سریر سلطنت نشست:

در دهم ماه و در ششم بهرام مجلس آراسته به تیغ و به جام

بهر تقدیر، بهرام پس از جلوس بر تخت سلطنت، بنا به خواست موبدان زردشتی و برای جلب همسویی مخالفان خود به آذربایگان^۲ رفت تا در آتشکده آذر گشنسپ به نیایش به پردازد. آتشکده ها در ایران ساسانی اماکن مقدسی بودند که زردشتیان در آنجا گرد آتش و در جایگاه ویژه ای به نیایش می پرداختند و متون دینی از جمله اوستا و گات ها را می خواندند.^۳

آتشکده آذر گشنسپ یا آذر گشنسپ (= آتش اسب) آتشکده ای بود در شهر شیز (یا گنزرک، تخت سلیمان امروزی در نزدیکی دریاچه ارومیه) که در قسمت غربی آذربایگان قرار داشت. این آتشکده ویژه شاهان ساسانی و سران سپاه

^۱ "فارس نامه"، صفحه ۷۸.

^۲ نام "آذربایگان" یا "آذرآبادگان" از دیرباز یکی از مشهورترین نام های جغرافیای ایرانزمین بوده که بعدها به شکل تازی "آذربایجان" معمول شده است.

^۳ برای اطلاعات بیشتر درباره آتشکده ها در ایران باستان نگاه کنید به مقاله:

- "کارکرد دینی و اجتماعی آتش و آتشکده در فرهنگ ایران باستان" نوشته علی یزدانی راد، پژوهش های تاریخی ایران و اسلام، بهار و تابستان ۱۴۰۰، شماره ۲۸، صفحات ۳۱۷ تا ۳۴۴.

و جنگجویان آنها بود و از مهمترین های مکان های مقدس زردشتیان محسوب می شد. فردوسی در شاهنامه از پنج آتشکده نام برده که در دوران ساسانیان برپا بوده اند. اما تنها آتشکده آذرگشنسب است که او ۶۱ بار از آن نام برده است.^۱ ویرانه های این آتشکده هنوز موجود هستند (شکل ۶).



شکل ۶: ویرانه های آتشکده آذرگشنسب^۲

بهرام به رسم زمانه و به نشانه شاهنشاهی خود سکه هایی به نام خویش ضرب نمود. در روی یک سکه زرینی که از آن زمان به جای مانده (شکل ۷) و اکنون در موزه ملی ایران نگهداری می شود، نیمرخ راست و آراسته به ریش او زیر تاجی کنگره دار با گوی و هلال ماه دیده می شود. موهای او به صورت انبوه در پشت سر تزئین شده اند و گردنبندی از مروارید بر گردن او آویخته است. در پشت سکه، نیم چهره او که به آتش مقدس آراسته است، در میان دو آتشبان دیده می شود.

^۱ برای اطلاعات بیشتر درباره آتشکده آذرگشنسب بنگرید به کتاب و مقاله زیر:

- "آتشکده آذرگشنسب" نوشته حسن انوری، چاپخانه رنگین، تهران ۱۳۴۱.

- "میراث شیز در سنت زردشتی روزگار اسلامی" نوشته حمیدرضا دالوند، فصلنامه علمی-پژوهشی تاریخ نگری و تاریخ نگاری دانشگاه الزهراء، سال بیست و هفتم، دوره جدید، شماره ۱۹، پیاپی ۱۰۴، بهار و تابستان ۱۳۹۶، صفحات ۷۱ تا ۸۸.

^۲ https://en.wikipedia.org/wiki/Adur_Gushnasp



شکل ۷: سکه زر متعلق به بهرام پنجم (آرشیو موزه ملی ایران)^۱

سکه دیگری از نقره که از بهرام به جای مانده (شکل ۸) نیمرخ راست او را با ریشی آراسته، گردن بندی از مروارید و گوشواره نشان می دهد. او تاجی کنگره دار که در بالای آن هلالی از ماه با گویی در درون آن بر سر دارد. در پشت این سکه، دو آتشبان در دو طرف یک آتشدان ایستاده و از شعله مقدس نگهداری می کنند.



شکل ۸: درهم نقره از بهرام پنجم (قطر ۲ سانتیمتر و ۸ میلیمتر؛ ضخامت ۱ میلیمتر)^۲

^۱ https://de.wikipedia.org/wiki/Bahram_V.

^۲ <https://www.moneymuseum.com/de/muenzen?&id=2024>

از جمله اقداماتی که بهرام برای جلب خاطر مردم و بلندپایگان ایران در همان آغاز پادشاهی خود به عمل آورد، بخشیدن مالیات هفت سال و نیز بدهی های عمومی از یکسو و دادن امتیازات زیاد و بخش بزرگی از درآمدهای مالیاتی به نجبا و اشراف از سوی دیگر بود. به گفته طبری:

«و چنان بود که وقتی بهرام به پادشاهی رسید بگفت باقیمانده خراج را به خراجگزاران ببخشند و بدو خبر دادند که باقیمانده هفتاد هزار هزار درهم است و بگفت تا نگیرند و یکسوم خراج آن سال را نیز ببخشند.»^۱

و به قول ایرانشناسان روسی:

«به بهرام نسبت می دهند که اخذ مالیات های عقب افتاده را که در عهد سلطنت سلف او جمع شده بود لغو کرد و در سال جلوس خویش به تخت شاهی ثلث مالیات ارضی را به تمام مردم بخشید.»^۲

درگیری با یزانیس

بهرام همان گونه که با موبدان زردشتی پیمان بسته بود، پس از نشستن بر تخت پادشاهی آزادی مذاهب بیگانه، به ویژه مسیحیت را که یکی از ارکان اصلی سیاست پدرش بود، به کنار گذاشت. دو نقل قول زیر می توانند شاهی برای این گفته باشند:

«روحانیون زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دیانتی را در داخل کشور تجویز نمی کردند. لیکن این تعصب بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود، دین زردشت دیانت تبلیغی نبود و رؤسای آن داعیه نجات و رستگاری کلیه انبای بشر را نداشتند، اما در داخل کشور مدعی تسلط تام و مطلق بودند. پیروان سایر ادیان را، که رعیت ایران به شمار می آمدند، محل اطمینان قرار نمی دادند، خاصه اگر همکیشان آنها در یکی از کشورهای خارجی دارای عظمتی بودند.... عیسویان ایران چون به واسطه وقاحت خود حسن ظن یزدگرد را مبدل به بدبینی کرده بودند، آن پادشاه قبل از وفاتش فرمان زجر و تنبیه آنان را صادر کرد و مجری فرمان را مهرشاپور موبدان موبد قرار داد. پس از جلوس بهرام پنجم قتل و زجر شروع شد. ساکنان عیسوی ممالک مجاور سرحدان غربی دسته دسته به سرزمین یزانیس فرار کردند. مهرشاپور قبایل عرب را بر ضد آنها تحریک کرد و جماعت بسیاری از عیسویان را به قتل رسانید.»^۳

^۱ "تاریخ طبری"، جلد دوم، صفحه ۱۶۸.

^۲ "تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی" نوشته گروهی از تاریخنویسان روسی، ترجمه کریم کشاورز، پیام تهران ۱۳۵۴، صفحه ۸۸.

^۳ "ایران در زمان ساسانیان"، صفحات ۱۹۳ و ۲۰۳.

«او [بهرام] بی درنگ به خواسته های روحانیون زردشتی تن در داد و آزار و اذیت مسیحیان را که پدرش در سال های آخر عمر خود از سر گرفته بود، با همان شدت و حدت دنبال نمود. فشارهایی که بر مسیحیان وارد می شد آنچنان سخت و طاقت فرسا بودند که تعداد زیادی از آنها در مدت کوتاهی ایران را ترک کرده و خود تحت حمایت و محافظت رومیان قرار دادند.»^۱

مسیحیان ارمنی که از شدت فشار و ستم زردشتیان متعصب به جان آمده بودند به بیزانس (رُم شرقی) گریختند و از تئودوسیوس دوم امپراتور آن سرزمین تقاضای کمک و حمایت کردند. بهرام از تئودوسیوس خواست که آنان را به ایران بازگرداند ولی او اعتنائی به این تقاضا نکرد و این امر موجب بروز جنگی آشکارا در سال ۴۲۱ میلادی میان رُم شرقی و ایران گردید. بهرام در آغاز فرماندهی سپاه ایران را بر عهده مهرنرسه گذاشت که در دوران پدرش یزدگرد یکم "وُزُرگ فرمُدار" (وزیر اعظم) بود. لیکن نبردها علیه سپاهیان رُم شرقی عملاً بی نتیجه ماندند. طبری که شرح نسبتاً مفصلی درباره مهرنرسه ارائه داده، ماجرا را به گونه دیگری روایت کرده است:

«بهرام مهرنرسی پسر بُرازه را با چهل هزار سپاه سوی روم [بیزانس] فرستاد و بگفت که آهنگ سالار قوم کند [با] امپراتور بیزانس ملاقات نماید] و درباره باج و دیگر چیزها که جز کسی مانند مهرنرسی کفایت آن نداشت سخن کند و او با گروه [با سپاهیان] برفت و به قُسطنطنیه [= کُستانتینوپل، پایخت بیزانس] درآمد و رفتاری چشمگیر داشت، و بزرگ روم [امپراتور بیزانس] با وی صلح کرد و همه مقاصد بهرام را به انجام رسانید و او باز گشت.»^۲

بهرام که می خواست سلطنت خود را با پیروزی های نظامی آغاز کند، فرماندهی ارتش را از این پس خود برعهده گرفت و به میانرودان حمله برد. در همین زمان سپاهیان رُم نیز شهر نصیبین (شهری قدیمی و مرزی در جنوب ترکیه کنونی) را که از دژهای مهم ساسانی بشمار می رفت، محاصره کردند.

از آنجا که هیچ یک این برخوردهای نظامی نتیجه دلخواهی برای طرفین متخاصم به همراه نداشت، سرانجام در سال ۴۲۲ میلادی با عقد معاهده ای بین ایران و بیزانس جنگ و جدال ها پایان یافتند. طبق قراردادهایی که بین دو امپراتوری به امضا رسیدند، آزادی دینی برای مسیحیان در ایران تضمین گردید و رُم شرقی نیز به نوبه خود متعهد شد که آزادی مذهبی زردشتیان را در قلمرو خود رعایت نماید. همچنین قرار شد که رُم شرقی از این پس مبالغی را به طور منظم به

^۱ George Rawlison: "History of the Sassanian or New Persian Empire", op. cit. p. 387.

^۲ "تاریخ طبری"، جلد دوم، صفحه ۱۶۹.

ایران پرداخت کند تا ایران در ازای آن گذرگاه های قفقاز را در برابر قبایل "هون ها"^۱ مستحکم نماید. پروکوپئوس درباره درگیری های بهرام با رُم شرقی چنین گزارش داده است:

«وقتی "تئودوسیوس" به حد رشد رسید، یزدگرد وفات یافت و جانشین وی بهرام پادشاه ایران با لشکری جرار به خاک روم حمله برد، و بی آنکه خسارت و آسیبی وارد آورد و کاری از پیش برد مراجعت نمود. تفصیل این داستان به این قرار است: تئودوسیوس "آناولیوس" سردار شرق را یکه و تنها به سفارت نزد ایرانیها فرستاد وی چون به اردوی ایران رسید از اسب خود فرود آمد و مسافتی را پیاده طی کرد تا به اردوی بهرام رسید. چون بهرام او را دید و پس از استفسار از اطرافیان خویش دانست که وی سردار نامدار رومی است و به سفارت نزد وی آمده است، از طرز سلوک و احترام گذاری فوق العاده او چنان در شگفت شد که فوراً عنان اسب خویش را بگردانید و همه سپاهیان وی نیز به پیروی او از خاک روم بیرون رفتند. آنگاه بهرام چون به مرز کشور خود رسید سفیر روم را به احترام فراوان پذیرفت و صلح را به همان ترتیبی که وی پیشنهاد کرده بود قبول کرد و فقط یک شرط بر آن علاوه نمود که هیچیک از طرفین حق نداشته باشد در سرحدات مجاور خاک یکدیگر قلاع و استحکامات جدید بنا نماید. پس از انعقاد عهدنامه مذکور هر دو پادشاه به فراغ خاطر مشغول اداره امور داخلی کشور خویش گردیدند.»^۲

پیروزی بر هپتالیان

در آغاز سده پنجم میلادی، یکی از تیره های بیابانگرد و چادرنشین آسیای مرکزی در همسایگی شمال خاوری ایران مستقر شد و ایرانیان آنها را "هپتالیان" نام نهادند (شکل ۹). از این پس بود که آنها مزاحمت های بسیاری برای دولت های ساسانی فراهم آوردند.

سعید نفیسی درباره نام این طایفه نوشته است:

«ایشان را ایرانیان "هفتال" یا "هپتال" نامیده اند. همین کلمه به زبان های اروپایی هم رفته منتها در زبان تازی معلوم نیست به چه جهت "هیطل" و جمع آن هیاطله شده است.»^۳

^۱ هون ها مردمانی کوچ نشین بودند که در ابتدا در آسیای مرکزی زندگی می کردند و در حوالی سال ۳۷۰ میلادی به جنوب شرقی اروپا هجوم برده و موفق شدند بین سال های ۴۴۰ و ۵۶۰ میلادی امپراتوری عظیمی در آنجا به وجود آورند. برای اطلاعات بیشتر در این باره نگاه کنید به کتاب

- "ساسانیان و هون ها"، نوشته فرانتس آلتهایم، ترجمه هوشنگ صادقی، مؤسسه نشر فرزانه، تهران، ۱۳۹۳.

^۲ "جنگهای ایران و روم"، صفحات ۱۸ و ۱۹.

^۳ "تاریخ تمدن ساسانیان"، صفحه ۱۷۸.

لیکن فردوسی در بخش های مختلف شاهنامه بارها از این قوم به نام "هیتال" و "هیتالیان" یاد کرده است، از جمله در دو بیت زیر:

سوی شاه هیتال شد ناگهان ابا لشکر و گنج و چندی مهان

بدو داد شمشیرزن سی هزارز هیتالیان لشکری نامدار^۱



شکل ۹: سرزمین هیتالیان در شمال خاوری ایران ساسانی^۲

مردمان این طایفه کوچ نشین که از آنها به عنوان "هون های سپید" نیز یاد شده و امروزه آنها را "هون های ایرانی"^۳ می نامند، در نخستین سال های پادشاهی بهرام (حوالی سال ۴۲۵ میلادی) به قلمرو شمال شرقی ایران تجاوز کرده و بخشی از سرزمین خراسان را اشغال نمودند. ابوحنیفه دینوری علت این جسارت را چنین شرح داده است:

^۱ "شاهنامه" ویرایش فریدون جُنیدی، جلد پنجم، چاپ نخست ۱۳۸۷، صفحه ۹: "رزم خاقان چین".

^۳ یک سکه شناس اتریشی به نام روبرت گوبل Robert Göbl (۱۹۹۷-۱۹۱۹) که پژوهش های گسترده ای درباره ایران انجام داده است، با انتشار کتابی در چهار جلد تحت عنوان "اسناد مربوط به تاریخ هون های ایرانی در باکتریا و هند" نشان داد که "هون های ایرانی" مردمانی از اقوام و قبایل مختلف آسیای مرکزی بودند که بارها مرزهای شمال شرقی امپراتوری ساسانی ایران را تهدید نموده و شاهان ایرانی را مجبور به لشکرکشی های مکرر برای تامین امنیت مرزهای کشور می کردند. امروزه اصطلاح "هون های ایرانی" از سوی باستانشناسان و تاریخنگاران پذیرفته شده است. نگاه کنید به

Robert Göbl: „Dokumente zur Geschichte der iranischen Hunnen in Baktrien und Indien“, Wiesbaden 1967.

«چون پادشاهی برای بهرام فراهم و استوار شد، خوشگذرانی را بر کارهای دیگر برگزید تا آن اندازه که رعیت او را در این کار سرزنش کرد و پادشاهان اطراف او به کشورش طمع بستند، نخستین کس که در این مورد قیام کرد پادشاه ترکان بود که با لشکرهای خود در خراسان پیشروی و شروع به حمله کرد.»^۱

عکس العمل بهرام در مقابل تجاوزات آن طایفه این بود که ابتدا نرسی برادر خود را به جانشینی بر تخت نشاند و آنگاه با سربازانش پنهانی و با شتاب روانه شمال باختری ایران و از آنجا رهسپار شمال خاوری شد. بدین گونه او توانست جنگجویان هپتالی را غافلگیر کرده و شکست سختی به آنان وارد آورد. او آنگاه از آمودریا^۲ گذشت و فرارود^۳ را بازپس گرفت و بُرج بلندی به نشانه مرز ایران در آنجا برافراشت و از هپتالیان پیمان خواست تا دیگر هیچگاه از آن مرز گذر نکنند.^۴ در این نبرد بود که بهرام شجاعت و بی باکی بی نظیری از خود نشان داد. نگاره ای که به دست هنرمندی ناشناس بین سال های ۱۵۳۰ و ۱۵۳۵ میلادی کشیده شده است (شکل ۱۰)، صحنه ای از این نبرد را نشان می دهد.

ابوحنیفه دینوری رفتار بهرام را پس از با خبر شدن از تجاوز هپتالیان به شمال شرقی ایران و اشغال بخشی از شمال خراسان، چنین شرح داده است:

«چون این خبر به بهرام رسید خوش گذرانی را رها کرد و آهنگ دشمن نمود ولی چنین اظهار داشت که می خواهد برای شکار به منطقه آذربایجان برود و در مسیر راه به تفریح سرگرم باشد، و از میان مردان خود هفت هزار مرد دلیر برگزید و ایشان را بر شتران سوار کرد و فرمان داد اسب ها را یدک بکشند و برادرش نرسی را به جانشینی خود گماشت و بسوی آذربایجان حرکت کرد و به هر یک از مردان که همراهش بودند دستور داد با خود باز و سگ شکاری بردارند، مردم شک و تردید نداشتند که بهرام بدین گونه از دشمن خود می گریزد و کشورش را تسلیم می کند.»^۴

^۱ "أخبار الطّوال" ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، ۱۳۶۴، صفحه ۸۶.

^۲ فرارود (ماوراءالنهر) سرزمینی است در آسیای مرکزی که در میان دو رود "آمودریا" (جیحون) و "سیردریا" (سیحون) قرار گرفته است.

^۴ برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید به مقاله:

- "روابط هیاطله با ساسانیان، در شرق خراسان" نوشته کورش صالحی و عبدالله صفرزایی، خراسان بزرگ، سال دوم، شماره ۴، پائیز ۱۳۹۰، صفحات ۹۱ تا ۱۱۱.

^۵ "أخبار الطّوال"، صفحه ۸۶.



شکل ۱۰: صحنه ای از نبرد بهرام با هون های ایرانی^۱

دینوری آنگاه ترفندی را که بهرام به کمک آن بر خاقان ترکان پیروز شد، این گونه شرح داده است:

«خاقان در دهکده گُشمیهَن^۲ اردو زده بود و بهرام به یک منزلی^۳ او رسید و او از کار بهرام آگاه نبود، در این هنگام بهرام دستور داد پوست گاوها را باد کردند و در آن سنگ ریزه ریختند و چون خشک شد به گردن اسبها آویختند. همینکه نزدیک اردوگاه خاقان که در صحرایی در شش فرسنگی مرو اردو زده بود رسید دستور داد شبانه کره اسب-ها را رها کردند و آنها را به پشت اردوگاه خاقان راندند، از آن پوستها و ریگ ها و دویدن کره اسبها چنان هیاهو و

^۱ https://www.wikiwand.com/de/articles/Bahram_V.

^۲ گُشمیهَن نام شهری بود در نزدیکی شهر مَرو و کنار آمودریا (رود جیحون).

^۳ در قدیم به مقدار راهی که یک آدم می توانست پیاده و بدون خستگی در مدت یک روز طی کند، "منزل" می گفتند که می توان آنرا تقریباً معادل سی کیلومتر دانست.

غریوی برخاست که از صدای ریختن کوه و صاعقه شدیدتر بود. ترکان چون این هیاهو را شنیدند سخت ترسیدند و نمی دانستند چیست، و هرچه اسبها نزدیک تر می شدند صدا بیشتر می شد ناچار اردوگاه را رها کردند و گریختند و بهرام در تعقیب ایشان بود، اسب خاقان رم کرد و او را بزمین انداخت و بهرام باو رسید و بدست خود او را کشت و آنچه در اردوی او بود به غنیمت گرفت و تمام اموال آنرا بدست آورد و خاتون همسر خاقان را اسیر گرفت.^۱

شکست سختی که بهرام بر هپتالیان وارد آورد در سال ۴۲۷ میلادی رخ داد و هیاطله چنان در این جنگ سرکوب شدند که تا چند دهه دیگر از نزدیک شدن به مرزهای ایران خودداری کردند. بهرام غنائم جنگی بسیاری، از جمله دیهیم و اموال خاقان آن قوم، را نیز به دست آورد و این غنائم را هنگامی که از راه آذربایگان به کاخ تیسفون باز می گشت، به آتشکده آذرگشنسپ اهدا نمود و بهره برداری از آنها را کاملاً در اختیار موبدان و بزرگان سپرد. به فرمان او، زُمردها و گوهرها و دیگر زیورهای دیهیم را در آتشکده آویختند و خاتون خاقان را نیز در آن مکان مقدس به خدمت گماشتند. آنچه جنگ بهرام علیه هپتالیان را بعدها جاودانه نمود، تنها پیروزی او نه، بلکه همین عمل آیینی او بود. حسن پیرنیا چگونگی پیروزی بهرام بر هپتالیان را بدین گونه شرح داده است:

«هیاطله مردمی بودند خیلی قوی و تازه نفس پیدایش آنها در این طرف جیحون [آمودریا] و اشغال باختر وحشی در شرق تولید کرده بود (۴۲۵ م.) و ایرانیها از تاخت و تاز آنها در اضطراب بزرگی بودند اما بهرام برای اینکه حرکت خود را بطرف شمال و شرق ایران پنهان بدارد اول متوجه آذربایجان شد و بعد در نهان شب ها حرکت کرده و با سرعت حیرت انگیزی خود را به هیاطله رسانید و در طلعه صبح جنگی با آنها کرده خاقان آنها را کشت و غنائم زیاد گرفت بعد هیاطله را تا جیحون تعقیب کرد و از رود مزبور گذشته چنان ضربتی بآنها وارد نمود که تا بهرام سلطنت داشت دیگر بطرف ایران نیامدند تاج خاقان هیاطله که جزو غنائم جنگی بود زینت آذرگشتاسب آتش کده معروف شهر شیز گردید.»^۲

ریچارد فرای^۳، ایرانشناس به نام آمریکائی، درباره پیامدهای این پیروزی نوشته است:

«پیروزی او [بهرام پنجم بر هون های سفید (هیاطله)] بایستی تأثیری شگرفی برجای گذاشته باشد. زیرا فرمانرویان واحه بخارا سکه های بهرام را نخست با سجع پهلوی و سپس با الفبای آرامی بخارا و عبارت "شاه بخار" تقلید کردند»^۴

^۱ "أخبار الطّوال"، صفحه ۸۵.

^۲ "تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه" تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، کتابفروشی خیام ۱۳۴۷، صفحه ۱۹۹.

^۳ Richard N. Frye (1920-2014)

^۴ "عصر زرین فرهنگ ایران" نوشته ریچارد ن. فرای، ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ دوم، سروش، تهران ۱۳۶۳، صفحه ۵۵.

ماجرای تجاوز هپتالیان (و یا به گفته طبری، خاقان تُرک با دویست و پنجاه هزار ترکان)^۱ به مرزهای شمال شرقی ایران و ترفندهای بهرام برای پیروزی بر آنها را برخی از تاریخ‌نگاران با شاخ و برگ‌های زیادی روایت کرده‌اند. به گفته فردوسی خاقان چین چون آگاهی یافت که بهرام همه وقت خود را به خوشگذرانی و شکار می‌گذراند و از پاسداری از ایران غفلت می‌کند، به مَرو در تازید:

پس آگاهی آمد به هند و به روم به تُرک و به چین و به آباد بوم

که بهرام را دل به بازیست بس کسی را ز گیتی ندارد به کس

طلایه نه و دیده بان نیز نه به مرز اندرون پهلوان نیز نه

اما همین که بهرام از تجاوز او به خاک ایران آگه گشت، لشکر بیاراست و از راه آذرآبادگان بر خاقان تاخت:

چو آگاهی آمد به بهرامشاه که خاقان به مروست و چندان سپاه

بیاورد لشکر ز آذر گشسپ همه بی بنه هر یکی با دو اسب

و در شبیخونی سخت بر او و جنگجویانش پیروز شد و ایرانیان چون از این پیروزی بزرگ آگاهی یافتند، خروش شادی بر آوردند:

به شادی برآمد ز ایران خروش نهادند هر کس به آواز گوش

آنگاه بهرام برادرش نرسی را که در غیاب او نیابت سلطنت را بر عهده داشت، به فرمانروایی خراسان فرستاد و آرامش در آن ناحیه حکمفرما شد. علاقمندی برخی از هنرمندان نگارگر ایرانی نسبت به بهرام را می‌توان از آنجا دریافت که حتی فرستادن نرسی به حکومت خراسان را شایسته دانسته‌اند که در نگاره ای (شکل ۱۱) نقش نمایند. این نگاره از یک دستنویس شاهنامه ای است که در حوالی سال ۱۳۳۰ میلادی در تبریز تدوین شده است.

ارمنستان در قلمرو بهرام

پس از آن که شاهپور برادر بهرام برای نشستن بر تخت پادشاهی ایران ارمنستان را به شتاب ترک گفت آرامش آن دیار تبدیل به شورش و بلوا گسترده ای گردید و ارمن‌ها با استفاده از فرصت عده ای از نیروهای ایران را کشته و بسیاری دیگر را از آن سرزمین بیرون راندند. در نتیجه این آشفتگی و ناآرامی، دولت ساسانی درآمدهای مالیاتی خود از ارمنستان را نیز از دست داد و اقتصاد کشور تاحدودی نامیزان گشت. بهرام پس از انعقاد قرارداد صلح با رُم شرقی

^۴ "تاریخ طبری"، صفحه ۱۶۶.

در سال ۴۲۲ میلادی، به پیشنهاد مهرنرسه که مقام "وُزرگ فرَمدار" (وزیر اعظم) او را بر عهده داشت، شاهزاده ای ایرانی و زردشتی تبار به نام "آرتاش" یا "ارتخشرخش"^۱ (اردشیر) را به فرماندهی ارمنستان برگزید.



شکل ۱۱: فرستادن نرسی به حکومت خراسان^۲

اما در سال ۴۲۹ میلادی، ارمن ها که از رفتار و کردار این فرماندار رضایت نداشته و او را سزاوار پادشاهی بر سرزمین خود نمی دانستند، از بهرام درخواست کردند که یا از میان مسیحیان کسی را به فرمانداری آنان برگزیند و یا او خود فرمانروایی ارمنستان را همچون استانی از ایران شهر برعهده گیرد. بهرام نمایندگان ارمن ها را به بارگاه خود دعوت کرده و به شکایت های آنان از آرتخشرخش رسیدگی نمود. آنگاه درخواست آنان را پذیرفته، ارتخشرخش را از پادشاهی ارمنستان برکنار نمود و یکی اسپهبدان خود به نام "وه مهرشاپور" را (که او نیز زردشتی بود) به فرمانداری آنان برگزید. وه مهرشاپور به عنوان نخستین "مرزبان"^۳ ارمنستان از ۴۲۸ تا ۴۴۲ میلادی بر آنجا حکمفرمایی کرد. بدین سان بهرام موفق شد ارمنستان را همچون یک ایالت ایران ساسانی اداره نماید.

^۱ Artaxerxes

^۲ https://en.wikipedia.org/wiki/File:Khalili_Collection_Islamic_Art_mss_0994.3.jpg

^۳ مرزبانان در دوران ساسانی از سران ارتش بودند که به فرماندهی استان های مرزی برگزیده می شدند.

کناره جویی

با پایان یافتن جنگ های پیروزمندانه^۱ و برقرار شدن نظم و آرامش در گستره وسیع امپراتوری ساسانی، بهرام خود را کم و بیش از امور حکومتی به کنار کشید و کار اداره مملکت را برعهده بلندپایگان و کارگزارانی نهاد که در خدمت پدرش، یزدگرد یکم بودند. مهمترین شخصیت در میان آنان فرمانده سپاه ایران در جنگ بین ایران و بیزانس، یعنی مهرنرسه (یا مهرنرسی)، ملقب به "هزار بَندگ" (صاحب هزار بنده)، بود که نسب او به خانواده سپندیاد، یکی از هفت خاندان ممتاز دوران ساسانی می رسید و در دوران یزدگرد یکم به "وُزُرگِ فَرَمَداری" برگزیده شده بود.^۲ این مقام پس از پادشاه و شاهزاده ولیعهد، والاترین جایگاه رسمی در دولت ساسانی به شمار می رفت، به طوری که برخی از تاریخنگاران صاحب آنرا حتی برتر از موبدان موبد، بزرگترین پیشوای روحانی آئین زردشتی، و بالاتر از سپاهبد، بزرگ فرمانده ارتش، دانسته اند.

در سال ۱۹۲۴ ارنست هرتسفلد^۳، باستانشناس و ایرانشناس پُرآوازه آلمانی، در گزارشی به انجمن خاورشناسی آلمان از وجود سنگ نبشته ای در دامنه کوه جنوبی گذرگاه تنگاب به سمت شهر باستانی "گور"^۴ خبر داد و اعلام داشت که به نظر او آن سنگ نبشته می باید متعلق به "اَبَرَسام"، "وُزُرگِ فَرَمَدار" (بزرگ وزیر) اردشیر بابکان بنیانگذار سلسله ساسانی، باشد. در سال ۱۹۴۷ رومن گیرشمن که ذکرش پیش از این رفت، برگردانی به زبان فرانسوی از این سنگ نبشته ارائه داده و اعلام نمود که به باور او نیز متن آن می باید از "اَبَرَسام" باشد.

والتر هنینگ^۵، خاورشناس نامدار آلمانی و متخصص زبان های باستانی ایرانی، در سفری که در سال ۱۹۵۰ به ایران نمود، از این سنگ نبشته دیدار کرد و پس از بررسی های دقیق به این نتیجه رسید که صاحب واقعی آن

^۱ برای اطلاعات بیشتر درباره جنگ های بهرام رجوع کنید به:

- "تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه" تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) چاپ سوم، از انتشارات کتابخانه خیام، تهران ۱۳۶۲، صفحات ۱۹۸ تا ۲۰۰.

^۲ برای آگاهی بیشتر درباره این شخصیت و نقش مهم او در دوران سه پادشاه ساسانی نگاه کنید به دو مقاله زیر:

- "تحولات سیاسی و دینی در دوره ی مهرنرسی" نوشته شهرام جلیلیان و پروانه یارعلی، فصلنامه پارسه، سال ۱۵، شماره ۲۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، صفحات ۲۵ تا ۳۶.

- "جایگاه سیاسی، دینی و اقتصادی خاندان مهرنرسه در دولت ساسانیان" نوشته ایرج رجبی و دیگران، دوفصل نامه علمی (مقاله علمی - پژوهشی)، سال ۱۲، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۲، صفحات ۱۳۵ تا ۱۴۸.

^۳ Ernst Emil Herzfeld (1879-1948)

^۴ شهر "گور" یا "اردشیرخوره" شهری است باستانی است و دایره شکل که باقیمانده های آن در شهرستان فیروزآباد استان فارس هنوز وجود دارند. این شهر در اوایل قرن سوم میلادی به دستور اردشیر بابکان بنا شد.

^۵ Walter Bruno Henning (1908-1967)

مهرنرسه "وُزُرْگَ فَرْمَدَار" بوده است. این سنگ نبشته که در هفت سطر درشت و به زبان پهلوی ساسانی بر سطحی با ابعاد ۸۰ سانتیمتر در ۵۰ سانتیمتر نوشته شده است (شکل ۱۲)، در نزدیکی خرابه های یک پُل ساسانی و در مقابل سنگ نگاره ای قرار دارد که نقش برجسته آن تاج ستانی اردشیر بابکان را نشان می دهد.



شکل ۱۲: سنگ نبشته مهرنرسه "وُزُرْگَ فَرْمَدَار"^۱

هیننگ توانست نام مهرنرسه را در میانه سطر یکم و انتهای سطر چهارم بازشناسایی نماید.^۲ سنگ نبشته مهرنرسه در فهرست آثار ملی ایران ثبت شده است.^۳

بهرام و آزاده

^۱ <https://sites.uci.edu/sasanika/mehr-narseh-inscription-at-firuzabad-mnfd/>

^۲ W. B. Henning: "The Inscription of Firuzabad," Asia Major, 1954, pp. 98-102.

^۳ برای اطلاعات بیشتر درباره این دولتمرد قدرتمند و اقدامات او در دوران سه پادشاه ساسانی رجوع نمائید به دو مقاله زیر:

- "تحولات سیاسی و دینی در دوره مهرنرسی" نوشته شهرام جلیلیان و پروانه یارعلی، فصلنامه پارسه، سال ۱۵، شماره ۲۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۴، صفحات ۲۵ تا ۳۶.

- "جایگاه سیاسی، دینی و اقتصادی خاندان مهرنرسه در دولت ساسانیان" نوشته ایرج رجیبی، شهرام جلیلیان، جواد سخا، مهناز سرپیشگی، دو فصل نامه علمی (مقاله علمی-پژوهشی)، سال ۱۲، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۲، صفحات ۱۳۵ تا ۱۴۸.

بهرام پس از کناره جویی از اداره اموری کشوری بیشتر اوقات خود را یا در شادخواری و خوشگذرانی در بزم ها می گذرانید و یا مانند نیاکان خود شیفته وار در جنگل ها و بیابان ها به شکار درندگان چو شیر و ببر و پلنگ و حیوانات دیگر مانند گورخر و گراز و گوزن و قوچ می پرداخت. این بیت از فردوسی

شکارش نباشد جز از شیر و گور ازیراش خوانند بهرام گور

تنها توصیفی از مهارت ها و چیره دستی های بهرام در شکار نیست، بلکه بیان این واقعیت نیز هست که او به جای شکار حیوانات کوچک و ناتوان، با شجاعتی تحسین انگیز به شکار حیوانات قوی پنجه می پرداخت.^۱

آثاری چند از دوران ساسانی به جای مانده اند که بهرام را با چنگ نواز محبوبش "آزاده" در حال شکار نشان می دهند. ساز چنگ که یکی از قدیمی ترین سازهای زهی جهان محسوب می شود، از جمله مشهورترین و دلخواه ترین سازهای موسیقی در دوران ساسانیان بوده است. در ویرانه های بیشاپور در شهر کازرون استان فارس بقایای کاخی دیده می شود که برای نخستین بار در سال ۱۹۳۵ توسط رومن گیرشمن، به عنوان نماینده اعزامی از سوی موزه لوور پاریس، مورد حفاری و کاوش های باستانشناسی قرار گرفت. یکی از نتایج مهم این عملیات کشف تزئینات موزاییک کاری در تالار آن کاخ بود، از جمله زنی در حال نواختن یک چنگ عمودی که شکل ۱۳ دیده می شود.

آزاده یا آزادوار، کنیزی رومی و چنگ نوازی چیره دست بود و به گفته فردوسی بهرام تا آن اندازه به اوعشق می ورزید و از چنگ نوازی او لذت می برد که حتی هنگام شکار او را بر پشت خود سوار بر اسب به همراه می برد. بشقاب های زرین و سیمینی از دوران ساسانی به جای مانده اند که روی آنها بهرام و آزاده در هنگام شکار نقش شده اند. سه نمونه از آنها را می توان در شکل های ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ مشاهده نمود.

یکی دیگر از آثار تاریخی از دوران ساسانیان که بهرام و آزاده را به هنگام شکار نمایش می دهد، سنگ نگاره کتیبه مانندی است (شکل ۱۷) که در گذشته نه چندان دوری در چال ترخان کشف شد.

چال ترخان یا چال ترخان - عشق آباد، واقع در ۵ کیلومتری جنوب غربی شهر باستانی ری، محوطه منحصر به فردی است که باقیمانده هائی از کاخ های ساسانی هنوز در آنجا وجود دارند.

^۳ نگاه کنید به نوشتار زیر:

- "بررسی تصویر بهرام گور در هنر ایران از دوره ساسانیان تا پایان دوره قاجار" نوشته مجید بهدانی و حسین مهرپویا، فصلنامه علمی - پژوهشی نگره، شماره ۱۹، پائیز ۱۳۹۰، صفحات ۴ تا ۱۹.



شکل ۱۳: زنی در حال نواختن یک چنگ عمودی (موزاییک کاری کاخ بیشاپور)^۱



شکل ۱۴: بهرام با آزاده چنگی در حال شکار (بشقاب سیمین ساسانی)^۲

^۱ Louvre-Lens Mosaïque de la joueuse de harpe.jpg

^۲ Kim Benzel, Sarah B. Graff, Yelena Rakic and Edith W. Watts: "Art of the Ancient Near East: A Resource for Educators", The Metropolitan Museum of Art, 2010, p. 111.



شکل ۱۵: بهرام با آزاده چنگی در حال شکار (بشقاب سیمین ساسانی)^۱



شکل ۱۶: بهرام با آزاده چنگی در حال شکار (بشقاب نقره با زمینه طلاکاری)^۲

۱ مجموعه هنر ایران در موزه ارمیتاژ

۲ یکی از اشیاء متعلق به مجموعه حبیب الله ثابت (۱۳۶۸-۱۲۸۲) معروف به ثابت پاسال، سرمایه گذار و کارآفرین ایرانی



شکل ۱۷: بهرام و آزاده در هنگام شکار (سنگ نگاره چال ترخان، شهر ری)

در عملیات حفاری و کاوش های باستانشناسی گسترده ای که بین سال های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۷ به سرپرستی ایش اشمیت^۱، باستانشناس آمریکائی آلمانی تبار و دستیاری جورج مایلز^۲، سکه شناس آمریکائی در آنجا صورت گرفتند، گنجبری ها و نقوش برجسته چشمگیری از عصر ساسانی به دست آمدند که بخش بزرگی از آنها اکنون زینت بخش غرفه ساسانیان در موزه ایران باستان می باشد. سنگ نگاره بهرام و آزاده در حال شکار آهوان نیز که در ۳۰ خرداد ماه ۱۳۱۵ با شماره ثبت ۲۵۵ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسید، در میان آنها بود.

فرجام بهرام

بهرام پنجم در سن سی و هشت سالگی و در دوران اوج شکوه و جلال شاهنشاهی ناگهان و به گونه اسرارآمیزی برای همیشه ناپدید شد. دینوری، طبری و ثعالبی هریک به نوبه خود پایان زندگی بهرام را روایت کرده اند:

«و چون بیست و سه سال از پادشاهی او [بهرام] گذشت برای شکار بیرون شد و یک گله گورخر در برابرش آشکار شد و اسب را به تعقیب آنان به تاخت و تاز درآورد، اسب او را به باتلاقی عمیق برد و در آن فرو شد و غرق شد، چون این خبر به مادرش رسید آنجا آمد و دستور داد جسدش را پیدا کنند از آن باتلاق تپه هایی از شن و ریگ و گل و لای بیرون کشیدند و به جسدش دست نیافتند. گفته می شود آن باتلاق کنار آبی است که به "دای مرج" گل و لای بیرون کشیدند و به جسدش دست نیافتند. گفته می شود آن باتلاق کنار آبی است که به "دای مرج" گل و لای بیرون کشیدند و به جسدش دست نیافتند.

^۱ Erich Friedrich Schmidt (1897-1964)

^۲ George Carpenter Miles (1904-1975)

معروف است و این به نام مادر بهرام است که دای در زبان فارسی به معنی مادر است و مَرَج مرغزار را گویند، و این داستان آنجا معروف است و گویند در آن باتلاق حفره‌یی است که به آبهای راکدی که گودی آن معلوم نیست متصل است و نزدیک بیشه زارهاست.^۱

«بهرام در اواخر روزگار خویش سوی ماه^۲ رفت و روزی به آهنگ شکار برنشست و به گورخری تاخت و در تعاقب آن دور برفت و به چاهی افتاد و غرق شد و مادرش خبر یافت و با مال بسیار برفت و نزدیک چاه فرود آمد و بگفت تا آن مال به کسی دهند که بهرام را از چاه درآورد و از چاه گل و لجن بسیار برآوردند که تپه‌های بزرگ فراهم شد اما جثه بهرام به دست نیامد.^۳»

«روزی بهرام در پی شکار رفت. سواره و به شتاب، گورخری را دنبال کرد و در پی اش به دوردست تاخت. ناگهان اسب در گودالی ژرف به سر درآمد. بهرام نیز در آن فرو افتاد. مادر بهرام با عده‌یی بر سر چاه آمد. کارگران را به کشیدن آب از چاه و بیرون کشیدن گل و گل‌سنگ واداشتند که از آن توده‌های بزرگ انباشته شد، ولی نتوانستند پیکر بهرام را بدر آرند. چون ناامید گشتند، بر مردم غم و اندوهی بزرگ روی آورده بود. در مرگ او چنان سوگواری کردند که پیش از او در سوگ شاهان نکرده بودند.^۴»

شاید جالب باشد در اینجا نقل قولی از جورج راولینسون آورده شود برای پاسخ به این پرسش که چرا روایت ناپدید شدن رازآلود بهرام از مقبولیت بسیاری برخوردار است. نامبرده نوشته است:

«صحنه فرضی این حادثه [ناپدید شدن بهرام] در دره‌ای بین اصفهان و شیراز قرار دارد. در این جا، در سال ۱۸۱۰، یک سرباز انگلیسی جان خود را از دست داد، چرا که در چشمه‌ای شنا کرد که به طور سنتی همان چشمه‌ای دانسته می‌شود که برای "وَرَه‌ران" [بهرام] مرگبار بوده است. این شباهت واقعه سبب شده است که داستانی، که احتمالاً در غیر این صورت کاملاً افسانه‌ای و خیالی تلقی می‌شد، به طور کلی پذیرفته شود.^۵»

^۲ "أَخْبَارُ الطَّوَال"، صفحه ۸۶.

^۴ طبری در اینجا به جای سرزمین "ماد" (منطقه وسیع و باستانی شمال غربی ایران که بهرام آنجا را بسیار دوست می‌داشت)، واژه تازی آن یعنی "ماه" را به کار برده است. دو مثل دیگر: "ماه البَصْرَة (ماد نهاوند)" و "ماه الکوفه" (دینور کرمانشاه که اهل کوفه آنرا فتح کردند).

^۵ "تاریخ طبری"، جلد دوم، صفحه ۱۶۷.

^۱ "تاریخ ثعالبی"، صفحه ۳۶۵.

^۵ George Rawlison: "History of the Sassanian or New Persian Empire", op. cit. p. 402.

اما به روایت فردوسی در شاهنامه، بهرام به مرگ طبیعی درگذشت. به گفته او، بهرام به مرگ می اندیشید، زیرا
اخترینیان مرگش را پیشگویی کرده بودند:

که با او ستاره شُمر گفته بود ز گفتار ایشان برآشفته بود

که باشد ترا زندگانی سه بیست چهارم به مرگت باید گریست

بهرام از این پیشگویی بسی رنجیده خاطر شده بود:

ز مرگ و ز روز بد اندیشه کرد دلش گشت پُر درد و رخساره زرد

پس فرزند خود یزدگرد (یزدگرد دوم) را پیش خویش فراخواند، تاج شاهی را به او بخشید و سپس در بستر خواب
به سرای باقی شتافت:

به پیش بزرگان بدو داد تاج همان طوق با افسر و تخت عاج

گرفتش ز کردار گیتی شتاب چو شب تیره شد کرد آهنگ خواب

چو بنمود دست آفتاب از نشیب دل موبد شاه شد پر نهیب

که شاه جهان برنخیزد همی مگر از کرانی گریزد همی

بیامد به نزد پدر یزدگرد چو دیدش کف اندر دهانش فسرده

ورا دید پژمرده رنگ رُخان به دیبای زربفت بر داده جان

بهر روی، مرگ ناگهانی و اسرارآمیز بهرام پنجم رازی است که آنرا هیچگاه گشایشی نخواهد بود.^۱ وه که چه خوش
گفت حافظ شیرازی:

کمندِ صیدِ بهرامی بیفکن جامِ جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

^۱ برای آگاهی بیشتر درباره غیبت ناگهانی بهرام پنجم بنگرید به دو نوشتار زیر:

- "گور بهرام گور" نوشته محمد جعفر محجوب، ایران نامه زمستان ۱۳۶۱ - شماره ۲، صفحات ۱۴۷ تا ۱۶۳.
- "غیبت بهرام گور" نوشته سجاد آیدنلو، مجله شعرپژوهی (بوستان ادب) دانشگاه شیراز، سال هشتم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۵، پیاپی ۸۲، صفحات ۲۷ تا ۶۰.

خصال بهرام

بنا به داوری بیشتر تاریخنگاران، چه ایرانی و چه بیگانه، بهرام پنجم یکی از بهترین و محبوب ترین شاهان سلسله ساسانی بوده است. او جنگ با بیزانس را درست در زمانی و با نتایج رضایت بخشی پایان داد که دشمنی چابک و تازه نفس و نیرومند به نام هپتالیان مرزهای شمال شرقی ایران را مورد تازش و تجاوز قرار داده بود و می بایستی هرچه زودتر از پیشرفت آنان جلوگیری می شد. بهرام چنان شکستی به آن قوم مهاجم وارد آورد که برای مدت یک ربع قرن دیگر جرأت نزدیک به مرزهای ایران را نداشتند. پس از این پیروزی درخشان او موفق شد که مسئله ارمنستان را نیز با خردمندانه ترین روش و به گونه ای صلح آمیز حل نماید. آنگاه که سرزمین ایران و ساکنان آن از آرامش لازم و شکوفایی برخوردار شدند، کنارجویی پیش گرفت و امور کشوری را به دست بلندپایگان قابل سپرد بی آن که به کلی از امور همگانی غافل شود یا در اداره مملکت خللی وارد آورد. او پادشاهی کوشا، دلیر، پُرمایه و دوراندیش بود. با وجود علاقه و تمایل وافری که به سرگرمی های گوناگون مانند شکار و بزم و رامشگری داشت، وظایف و تکالیف پادشاهی را چندان از نظر دور نمی داشت.

جورج راولینسون با استناد به نوشته های تاریخنگاران شرقی رفتار و کردار بهرام را بدین گونه توصیف کرده است: «به گفته نویسندگان شرقی، بهرام پنجم یکی از بهترین شاهزادگان ساسانی بود. او با دقت عدالت را در میان رعایای خود اجرا می کرد، مالیات های معوقه را می بخشید، به دانشمندان و ادبا مستمری می داد، کشاورزی را تشویق می کرد و در رفع فقر و تنگدستی بسیار سخاوتمند بود. عیب او این بود که بیش از حد سخاوتمند بود و به تفریحات، به ویژه شکار، علاقه زیادی داشت.»^۱

سرِ پرسی سایکس محصل زندگانی و پادشاهی بهرام پنجم را این چنین بیان کرده است:

«سلطنت و حکم فرمائی این پادشاه بزرگ را می توان این چنین خلاصه کرد و گفت که او جنگ غیرموفقانه با روم را با شرایط آبرومندانه ای خاتمه داد. قانون عدل و داد را بدون تبعیض مجری داشت. زراعت و کشاورزی، دانش و ادب، پیشه و هنر را ترویج نمود. عشق به شکار و تفرج هیچوقت او را از انجام وظیفه باز نداشت و هنگام وفاتش در ۴۴۰ میلادی ایران در اوج قدرت و عظمت بوده است.»^۲

^۱ George Rawlison: "History of the Sassanian or New Persian Empire", op. cit. pp. 402-403.

^۲ "تاریخ ایران" تألیف ژنرال سرِ پرسی سایکس، صفحه ۵۹۵.

یادواره هایی از بهرام

نخستین شعر پارسی

یکی از دلایلی که در ادبیات تازی پس از اسلام از بهرام نام برده می شود، این است که او در دربار امیری عرب تبار پرورش و آموزش یافت و نه تنها با فصاحت به زبان تازی تکلم می کرد، بلکه بنا بر گزارش های تاریخی به شیوایی هم به آن زبان شعر می سرود. در دفتری هم که به نام "نقش پادشاهان ایران در ادبیات پارسی" به چاپ رسیده، سخن از شاعری بهرام و سرودن نخستین شعر پارسی است:

«معروف است که بهرام گور شاهنشاه ساسانی علاوه بر دانش دوستی و ادب پروری خود نیز شعر می گفت. حتی بعضی از محققین ساختن قافیه را به او نسبت داده و گفته اند وزن حماسی را که بعدها فردوسی برای سرودن شاهنامه آن را بکار برد از اختراعات بهرام گور است. ظاهراً این شعر را که بعضی تذکره نویسان بعد از اسلام از اشعار مربوط به دوره ساسانی نقل کرده اند از بهرام گور است و دور نیست که قدیمی ترین شعر پارسی باشد. شعر چنین است:

هژبرا [ای شیر] به گیتی انوشه [جاودان] بدی جهان را به دیدار تو شه بُدی»^۱

در ارتباط با نقل قول بالا ذکر دو نکته شایان اهمیت است:

نخست این که درباره بحر و وزن و قافیه شاهنامه در دو نوشتار زیر مطالب سودمندی بیان شده است:

- "وزن شاهنامه فردوسی" سعید نفیسی، دانشنامه، آبان ۱۳۲۶، شماره ۲.

- "پیرامون وزن شاهنامه" جلال خالقی مطلق، ایران شناسی، بهار ۱۳۶۹، شماره ۵.

دیگر این که در ارتباط با نخستین شعر پارسی سروده بهرام، دولت‌شاه سمرقندی^۲ در "تذکره الشعراء"، چنین نوشته است:

«علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اوّل کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که او را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن کنیزک را دائم

^۱ "نقش پادشاهان ایران در ادبیات پارسی" نوشته ف. م. فرزین، از انتشارات دانشگاه جندی شاپور ۱۳۵۰، صفحه ۱۲.

^۲ دولت‌شاه سمرقندی (۱۵۰۷-۱۴۳۸)، شاعر و تذکره نویس ایرانی است که شرح حال بسیاری از شعرای پارسی گوی را از آغاز شعر فارسی تا روزگار خود در اثر معروفی به نام "تذکره الشعراء" آورده است.

بشکار و تماشا همراه بردی، روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گذشت که

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله،

و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفתי، بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری، دلارام مناسب آن بگفت،

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

پادشاه را طرز این کلام بمذاق افتاد و بحکما این سخن را عرض کرد، در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نمی گفتندی، ابوطاهر خاتونی^۱ گفته که بعهد عضدالدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین [شهری در کردستان عراق در نزدیکی مرز ایران] است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است

هژبرا بگیهان انوشه بزی جهان را بدیدار توشه بزی،

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز می گفته اند.^۲

آتشکده بهرام

در نزدیکی های شهر ری بر فراز تپه وسیعی به نام "تپه میل" در روستای چال ترخان - عشق آباد بقایای آتشکده ای از دوره ساسانی بجای مانده اند که به "آتشکده بهرام" معروف است زیرا گمان می رود که در عهد او بنا شده است (شکل ۱۹). نخستین بار در سال ۱۹۱۳ میلادی یک باستانشناس فرانسوی به نام ژاک دو مورگان^۳ این آتشکده و سازه های پیرامون آن را شناسایی نمود و در سال ۱۹۳۳ اریش اشمیت، که پیش از این نامش برده شد، آنرا مورد کاوش های باستانشناسی قرار داد.

بهرام و آهوی نر

^۱ یکی از شاعران و کاتبان دوران ملکشاه سلجوقی

^۲ "تذکره الشعراء" تألیف دولتشاه سمرقندی، به اهتمام و تصحیح إدوارد براون، چاپ اول، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۲، صفحات ۲۸ و ۲۹.

^۳ Jacques de Morgan (1857-1934)

یک اثر هنری دیگری که در چال ترخان - عشق آباد پیدا شد و در شکل ۱۸ دیده می شود، بهرام را سوار بر آهوی نری نشان می دهد^۱

سوار کماندار

شهرت چیره دستی بهرام در کمانکشی و پیکان افکنی می باید از دیر زمانی پیش به گوش برخی از اروپائیان نیز رسیده باشد. زیرا پارچه بافان ایتالیائی در قرون وسطی با الهام از هنر ساسانی تصویری از بهرام پنجم را به نام بهرام گور سوار بر اسب و در حال شکار، روی پارچه های گران بهای ابریشمی نقش می کردند. در شکل ۲۰ دو نمونه از این گونه ابریشم های منقش دیده می شوند که در قرن های هشتم و نهم میلادی برای پوشاندن سطوح داخلی درهای طلایی محراب سنت ابروجیو در شهر میلان ایتالیا^۲ به عنوان نمادی از شجاعت و دلاوری به کار رفته اند.



شکل ۱۹: بقایای آتشکده بهرام بر فراز تپه میل در نزدیکی شهر ری^۳

^۱ - گزارش مفصلی درباره دستاوردهای این کاوش های باستانشناسی در کتاب زیر آمده است:

Deborah Thompson: "Stucco from Chal Tarkhan-Eshqabad near Ray. Including Illustrations of the Excavated Ostraca from the Same Site." Warminster: Aris & Phillips, 1976.

^۲ Sant' Ambrogio, Milan, Italy

^۳ https://en.wikipedia.org/wiki/Tappe_Mil#/media/File:Bahramfiretemple.jpg

تندیس بهرام در باکو

در سال ۱۹۵۹ تندیس از بهرام پنجم (شکل ۲۱) با نام ترکی Bəhram Gurun heykəli در میدان فواره دار "آذنف" در شهر باکو، پایتخت جمهوری آذربایجان، افراشته شد که آفریننده آن سه مجسمه ساز، آلبرت مصطفی-اف، قورخماز سوج الدین و اصلان رستمف بودند. این اثر هنری که دارای ارتفاعی بالغ بر ۳٫۵ متر بود، بهرام را در حال کشتن اژدهایی نشان می داد که زیر پای او چمبره زده بود. نزدیک به ۴۸ سال بعد، یعنی در سال ۲۰۰۷ متخصصین این تندیس را برای مرمت و بازسازی از جای خود برداشته و پس از سه ماه تعمیر آنرا مجدداً در همانجا برافراشتند.



شکل ۱۸: بهرام سوار بر یک آهوی نر^۱



شکل ۲۰: نقش سوار کماندار (بهرام پنجم) بر روی پارچه ابریشمی^۱

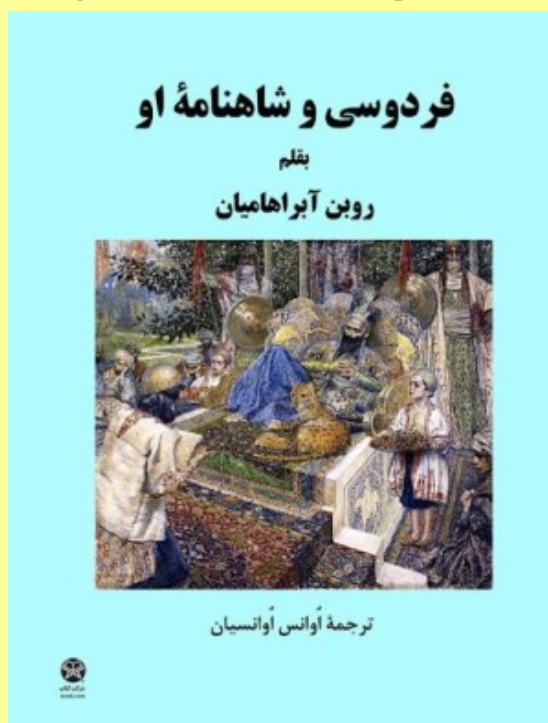
^۱ Seyyed Rasool Mousavi Haji and Mohammad Eghbal Chehri: "Animal Figures of Sassanian Stucco in Tepe Hissar", Journal of Agriculture and Environmental Sciences, Vol. 2 No. 2, December 2013, p. 39.



شکل ۲۱: تندیس بهرام پنجم در میدان "آذلفت" شهر باکو^۱

^۱ https://az.wikipedia.org/wiki/B%C9%99hram_Gurun_heyk%C9%99li

منتشر شد: فردوسی و شاهنامه او
تالیف پروفیسور روبن آبراهامیان
ترجمه از ارمنی به فارسی و مقدمه ای مفصل از اوانس اوانسیان



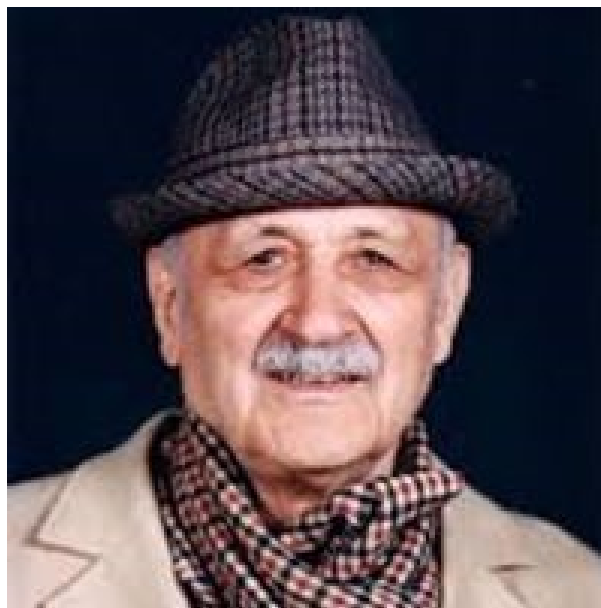
آرمان: با سپاس از دکتر حسن جوادی برای فراهم کردن این معرفی کتاب. و با قدردانی از خدمات فرهنگی مترجم ارجمند، اوانس اوانسیان.

این کتاب توسط مرحوم دکتر آبراهامیان به مناسبت هزاره جهانی فردوسی در سال ۱۹۳۴ از سوی باشگاه ارامنه منتشر شد. آبراهامیان (۱۸۸۱-۱۹۵۱) که متولد یکی از روستاهای شهر اچمیادزین بود که پس از تحصیل در دانشگاه‌های کیف، لایپزیگ و سن پترزبورگ و تدریس در ارمنستان در سال ۱۹۲۱ به ایران می‌رود و قریب بیست و پنج سال در ایران می‌ماند. در این مدت او در مدارس ارامنه تبریز، جلفای اصفهان و تهران تدریس می‌کند و به مدیریت مدرسه تهران میرسد. در ضمن آبراهامیان علاوه بر تسلط یافتن بر زبان فارسی شروع به یادگیری فارسی باستان و پهلوی می‌کند و یکی از استادان اولیه پهلوی در ایران می‌شود و در سال ۱۹۳۵ رساله دکتری خود را در سوربن در موضوع گویش‌های یهودی اصفهانی و همدانی می‌گذراند. از آبراهامیان آثار بسیار جالبی مانده است، مثل ترجمه دو بیت‌های بابا طاهر به ارمنی (تهران ۱۹۳۰)، راهنمای زبان پهلوی (تهران ۱۹۳۸)، اردویراف نامک

(ایروان ۱۹۵۸)، بهرام گور و آزاده، ترجمه به ارمنی (تهران ۱۹۳۴) و فرهنگ پهلوی، فارسی، ارمنی، روسی، انگلیسی (ایروان ۱۹۶۵).



پروفسور روبن آبراهامیان



اوانس اوانسیان

کتاب "فردوسی و شاهنامه او" از آثار برجسته پروفسور آبراهامیان است که با تحلیلی از عصر فردوسی، پیشینیان او و نمونه هایی از شاعرانی چون رودکی و دقیقی شروع شده و پس از بحث درباره زندگی فردوسی و ساخت شاهنامه و سرچشمه های آن به دادن نمونه هایی از بخش های آن توأم با بحث درباره آنان می پردازد. معیارهای تطبیقی، آئین زرتشت در شاهنامه، ذهنیت و عینیت، تاثیر اسلام در شاهنامه، تشابهات کلی میان حماسه های ایران و ارمنستان، شخصیت های شاهنامه، جنبه هنری شاهنامه، داستان های تاریخی ارمنی، آلمانی یونانی و بسیار موضوعات جالب دیگر جزو اصل کتاب می باشند.

مقدمه کتاب را که بالغ بر ۱۱۰ صفحه می شود آقای اوانسیان از منابع مختلف آورده است. در اینجا علاوه بر دادن زندگی آبراهامیان و شرحی از آثار وی گزارش جامعی از مراسم و سخنرانی های ایراد شده از هزاره فردوسی داده شده است با عکسی بزرگ از دانشمندان شرکت کننده. این بخش مقالات قابل توجه دیگری دارد خواه از شرکت کنندگان هزاره و خواه از دیگران، مثلاً "گور فردوسی" از خاطرات والانتین ژوکفسکی، شرقشناس نامی روسی و یا "مترجمان ارمنی شاهنامه" از بانو آریبیک میناسیان، ایران شناس ارمنی. گاهی علاقه مندی آقای اوانسیان منجر به کشف کتابها و یا مقالات نادری می شود، مثل کتاب کوچک و پر محتوایی از آدویس شاه سوریان که ۵۵ سال

پیش تحت عنوان "شاهنامه و سرچشمه های ارمنی" چاپ شده است و ترجمه آن را هم توانسته است از کانادا بدست آورد. در این بخش خلاصه ای از آن آمده است.



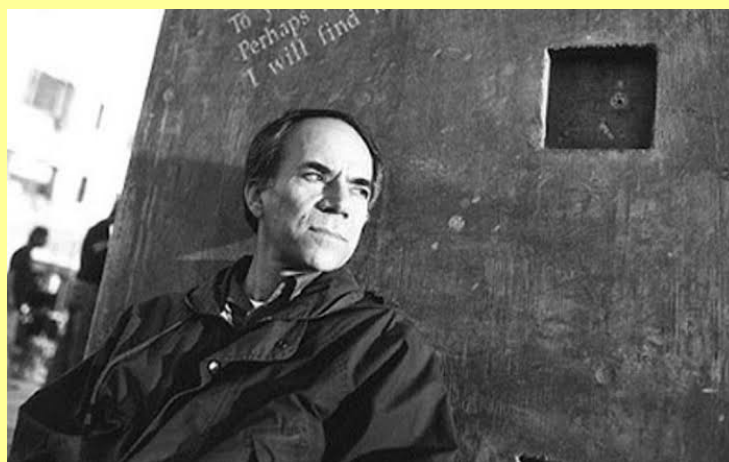
این کتاب به طرزی نفیس در ۵۰۰ نسخه چاپ شده و با نقاشی های زیبا اکثراً کار دو هنرمند ارمنی آراسته است. هزینه سنگین کتاب هم توسط بانو سدیدک اوانسیان قبل شده است. کتاب را می توان از آقای بیک زاده کتابفروشی "پارس بوک" در آدرس زیر به بهای ۵۰ دلار تهیه کرد. تهیه از طریق اینترنت نیز از تارنمای شرکت کتاب امکانپذیر است.

<https://shop.ketab.com> – Pars Books

1434 Westwood Blvd. Los Angeles, CA 90024. Tel. 310-441-1015.

زالِ بد نشان و حق توانخواهی

مجید نفیسی



ناتوانی تن و نقص عضو در اساطیر معمولاً نشانه‌ی اهریمن شمرده می‌شود و ضد قهرمان در تن آدمی "ناقص العضو" و "معیوب" عرض اندام می‌کند. برای مثال، در شاهنامه، ضحاک اهریمن خو و غاصب تنی غیرعادی دارد و هر روز باید دو جوان تندرست قربانی شوند تا دو اژدهای روئیده بر شانه‌های او آرام گیرند. در مقابل زال را داریم که پس از تولد در کوه رها می‌شود زیرا پدرش رنگ سفید موی او را نشانه‌ی اهریمن می‌داند. زال اما از سوی سیمرغ افسانه‌ای پرورده می‌شود و چون یلی سرفراز به جامعه معلول ستیز خود بازمی‌گردد. او را باید نخستین قهرمان جنبش حقوق معلولین در اساطیر ایرانی لقب داد.

دایه دلیر

به گفته‌ی فردوسی در دوران منوچهر سرکرده‌ی یلان سام نریمان رو به پیری می‌رفت و پسری نداشت. عاقبت زنش او را پسری زائید، "خورشید چهر" اما "با مویی همه سپید". همه این راز را از او پنهان داشتند تا این که دایه‌ای دلیر از شبستان او قدم پیش گذاشت:

چو آمد بر پهلوان مژده داد

زبان برگشاد آفرین کرد یاد

که بر سام یل روز فرخنده باد

دل بدسگالان از او کنده باد
 بدادت خدای آنچه می خواستی
 کجا جان بدین خواهش آراستی
 پس پرده ی نو ایا نامجوی
 به یک پاک پور آمد از ماه روی
 یکی پهلوان بچه ی شیردل
 بیاید بدین کودکی چیر دل
 تنش نقره ی پاک و رخ چون بهشت
 بر او بر نبینی یک اندام زشت

در مقابل زال را داریم که پس
 از تولد در کوه رها می شود
 زیرا پدرش رنگ سفید موی او
 را نشانه ی اهریمن می داند.
 زال اما از سوی سیمرغ افسانه
 ای پرورده می شود و چون
 یلی سرفراز به جامعه معلول
 ستیز خود بازمی گردد. او را
 باید نخستین قهرمان جنبش
 حقوق معلولین در اساطیر
 ایرانی لقب داد.

از آهو همان کش سپیدست موی
 چنین بود بخت ایا نامجوی
 بدین بخششت کرد باید پسند
 مکن جانت شناس و دل را نژند
 (ویراسته ی ژول مول - جلد اول)

تک گویی پدر

پدر سراسیمه به شبستان می رود و کودکی می یابد پیرانه سر با مویی چون برف سپید و رخی سرخ و شگفت. آنگاه
 از این داده می نالد و با خدای خویش به گفت و گو می نشیند:

چو فرزند را دید مویش سپید
 بود از جهان یکسره ناامید
 بترسید سخت از پی سرزنش

شد از راه دانش به دیگر منش
 سوی آسمان سر بر آورد راست
 و ز آن کرده خویش زنهار خواست
 که ای برتر از کثری و کاستی
 بهی ز آن فزاید که تو خواستی
 اگر من گناهی گران کرده ام
 و گر دین اهرمن آورده ام
 بپوزش مگر کردگار جهان
 به من بر ببخشاید اندر نهان

مکافات الهی نخستین توجیهی است که جامعه معلول ستیز برای معلولیت جسمانی می تراشد. پدر در گذشته گناه کرده و اکنون به پادافره ی آن کودکی معلول می یابد. سام در اینجاست که پسر آلبینوی (۱) خود را "بد نشان" می-خواند:

از این بچه چون بچه اهرمن
 سیه چشم و مویش بسان سمن
 چو آیند و پرسند گردنکشان
 چه گویند از این بچه بد نشان
 چه گویم که این بچه دیو چیست
 پلنگ دو رنگ است یا خود پری ست

فرد معلول مظهر بددینی و پیوند با نیروهای اهریمنی شمرده می شود. و بدین گونه وابستگان او باید پس از احساس گناه، دچار شرمساری شوند:

بیچد همی تیره جانم ز شرم
 بجوشد همی در تنم خون گرم

بخندند بر من مهان جهان

از این بچه در آشکار و نهان

از این ننگ بگذارم ایران زمین

نخوانم بر این بوم و بر آفرین

بگفت این بخشم و بتابید روی

همی کرد با بخت خود گفتگوی

از مکافات الهی احساس گناه زاییده می شود و از حرف مردم شرم. فرد معلول برای چیره شدن بر این شرم باید تن خود را بپوشاند و آن را از چشم و گوش مردم پنهان سازد. حتی امروزه، در عصر صندلی چرخدار از فرد افلیج خواسته می شود که در خانه زمین گیر بماند، فرد نابینا به خط بریل، کتاب و کامپیوتر سخنگو مجهز نشود و فرد ناشنوا از زبان اشاره ای سود نجویید. در یک کلام فرد معلول باید ترس و نفرت جامعه از خود را درونی کند و به انکار تمامیت خود بنشیند. نتیجه منطقی این کار وابسته کردن فرد معلول به دیگران یا خودکشی و از میان بردن تن رنجور خویش است. در این مورد چون زال نوزاد نمی تواند خود تصمیم بگیرد پس پدرش کمر به نابودی او می بندد:

بفرمود پس تاش برداشتند

و ز آن بوم و بر دور بگذاشتند

یکی کوه بُد نامش البرز کوه

به خورشید نزدیک و دور از گروه

بدانجای سیمرغ را لانه بود

بدان خانه از خلق بیگانه بود

نهادند بر کوه و گشتند باز

بر آمد بر این روزگاری دراز

با این عمل، سام به صورت یک یوجینیست (۲) درمی آید یعنی کسی که برای "پالایش نژاد" دست به کشتار یا عقیم کردن افراد معلول می زند. آلمان نازی همین سیاست را دنبال کرد و در دهه ی ۱۹۲۰ یوجینیسم بر قوانین مهاجرت

ایالات متحده سایه انداخت. باری سام، نامی درخور شخصیت معلول ستیز خود دارد: یکی از معانی این کلمه گزند و بیماری است، ترکیب سرسام به معنای سرگیجه است و بالاخره باد سام برای مردم شرق و جنوب ایران، ریگ و آفت به همراه می آورد.

سیمرغ

سام پسر خود را رها می کند به این امید که او را نابود سازد. ولی زال زنده می ماند و با جانی تازه به اجتماع باز می - گردد. در واقع، انفصال و جدا افتادن از اجتماع، دوران آزمایشی برای قهرمان اساطیری است که طی آن او بر عدم اعتماد به نفس فایق می آید و با اطمینان به قدرت خویش به جامعه باز میگردد. موسی در تورات و داراب در شاهنامه درون گهواره ی سبیدی در رودخانه رها می شوند، اما هر دو زنده می مانند و بر دشمنان خود پیروز می شوند.

پدر به مهر فرزندی پشت پا می زند اما به قول فردوسی خدا سیمرغ را می فرستد تا کودک را زیر بال و پر خود بگیرد:

پدر مهر و پیوند بفکند خوار

چو بفکند برداشت پروردگار

همان خُرد کودک بدان جایگاه

شب و روز افتاده بُد بی پناه

زمانی سر انگشت را می مکید

زمانی خروشیدنی می کشید

چو سیمرغ را بچه شد گرسنه

به پرواز بر شد بلند از بنه

یکی شیرخواره خروشیده دید

فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ

بزد و گرفتش از آن گرم سنگ

ببردش دمان تا به البرز کوه



که بودش در آنجا کنام گروه

سوی بچگان برد تا بنگرند

کودک سرراهی نزد سیمرغ و کود کانش در قلّه کوه زندگی می کند و می بالد، و همانطور که در پایان داستان گفته شده سخن گفتن و دانش را فرا می گیرد:

اگر چند مردم ندیده بُد اوی

ز سیمرغ آموخته بُد گفت و گوی

بر آواز سیمرغ گفتی سخن

فراوان خرد بود و دانش کهن

زبان و خرد بود و رایش درست

به تن نیز یاری ز یزدان بجست

در واقع همانطور که عطار پس از فردوسی در "منطق الطیر" خود نشان داده، سیمرغ تجسم بازگشت فرد به ریشه ها و آشتی با خویش است. اگرچه از کلمه ی اوستایی Saena Mergoa به معنای "شاهین مرغ" ریشه گرفته است،

ولی بازی شاعرانه عطار با این واژه به خوبی پرده از راز سیمرغ بر می دارد. سی مرغ در جستجوی شاه مرغان بر می - آیند ولی آخر کار در می یابند که سلطنت هر کس در نهایت به عهده ی خود اوست و سیمرغ همان سی مرغ است. در داستان زال نیز سیمرغ نشانه خویشتن تحقق یافته قهرمان است. او در مقابل جامعه ای که مخالف ویژگی جسمانی اوست می ایستد، بر قلّه تنهایی خود آشیان می کند، به عزت نفس می رسد و سرانجام با اعتماد به نفس به جامعه باز میگردد.

خواب پدر

چند سال بعد شبی سام به خواب می بیند که اسب سواری از هندوستان می آید و بشارت می دهد که پسر او زنده است. سام خواب خود را به موبد باز می گوید و ترغیب می شود که به دنبال پسرش بگردد، او در ضمن از موبد می - آموزد که اولاً پدر و مادر هرگز نباید عشق به فرزند را فراموش کنند، ثانیاً موی سفید مایه ی شرمساری نیست:

که بر سنگ و بر خاک شیر و پلنگ

چه ماهی به آب اندرون یا نهنگ

همه بچه را پرورانده اند

ستایش به یزدان رساننده اند

تو پیمان نیکی دهش بشکنی

چنان بی گنه بچه را بفکنی

ز موی سپیدش دل آری به تنگ

تن روشن و پاک ازین نیست ننگ

سام بار دیگر به خواب می بیند که از کوه هند غلامی (در عربی به معنای پسر) خوبروی با دو مرد روحانی در چپ و راست درفشی برافراشته و با سپاهی گران به سوی او می آیند. یکی از دو موبد سام را دشنام می دهد و او را از داستان دایگی سیمرغ آگاهی می دهد. در این جا سام بار دیگر در زمینه جنبش حقوق معلولین درس می گیرد:

گر آهوست بر مرد موی سپید

ترا ریش و سر گشت چون برگ بید

پدر در خواب می‌گرید و بدین صورت راه را برای پاک کردن درون هموار می‌کند. آن گاه به کوه البرز می‌رود تا گم کرده خود را بیابد.

دو نام

سام بر قلعه سنگی کوه، مردی جوان را می‌بیند که با گیسویی سفید ایستاده است، توبه می‌کند و در دل می‌پذیرد که پسر او زاده اهریمن نیست. سیمرغ نیز از فراز سام را می‌بیند و درمی‌یابد که هنگام جدایی فرا رسیده است. پس ناپسری خود را فرا می‌خواند و برای اولین بار بر او نامی می‌نهد:

چنین گفت سیمرغ با پور سام

که ای دیده رنج نشین و کنام

ترا پرورنده یکی دایه ام

همت مام و هم نیک سرمایه ام

نهادم ترا نام دستان زند

که با تو پدر کرد دستان و فند

بدین نام چون باز گردی به جای

بگو تات خواند یل رهنمای

تاکنون قهرمان ما از داشتن نام بی بهره است، زیرا هنوز به هویت فردی خود دست نیافته است. ولی اکنون که او به اعتماد به نفس رسیده و می‌خواهد به جامعه بازگردد محتاج نام است. نامگذاری به معنای هویت بخشیدن است، اما چرا این نام؟ دستان معانی مختلف دارد: از یک سو به معنای مکر و فریب است و از سوی دیگر لحن و نوای موسیقی - مثلاً بلبل را هزارستان می‌خوانند، زیرا نواهای بسیار در منقار دارد. بخش دوم نام قهرمان ما نیز دارای معانی گوناگون است: تفسیر بر اوستا را زند خوانند و این کلمه همچنین به مفهوم موبد زردشتی، پرنده سرودخوان و بالاخره شخص زنده و توانا نیز آمده است. در واقع نامگذاری دو پهلوی سیمرغ تصادفی نیست: از یک طرف یادآور دورانی است که سام به پسر خود خیانت کرد و از سوی دیگر اشاره ای است به منشا توتمی قهرمان ما هنگامی که به دست مرغی افسانه ای پرورده می‌شود. سابقاً او دستان فند بود و اکنون دستان زند. بُعد روحانی واژه ی زند نیز عمق این تحول را نشان می‌دهد.

هنگامی که سیمرغ پسر را به نزد سام می آورد پدر برای دومین بار می گرید، سپس از سیمرغ پوزش می خواهد و به پسر رختی شاهانه پوشانده و او را زال می خواند:

همی پور را زال زر خواند سام

چو دستان ورا کرد سیمرغ نام

کلمه زال نیز دو پهلوست: از یک سو به معنای زر و از سوی دیگر به مفهوم زار و پیر، در واقع آنچه در کورهٔ کیمیاگری این داستان به دست آمده نه تبدیل مس سفید گونهٔ گیسوی زال به زر، بلکه استحالهٔ نقطه نظر معلول ستیز سام به برداشتهای ناب انسانی است.

سیمرغ پیش از فرود آوردن دستان پری از بال خود را می کند و به او می دهد:

ابا خویشن بر یکی پر من

همی باش در سایهٔ فر من

گرت هیچ سختی به روی آورند

ز نیک و ز بد گفت و گو آورند

بر آتش برافکن یکی پر من

بینی هم اندر زمان فر من

کلمه ی فر آب و رنگی زردشتی دارد و به معنای پرتو ایزدی است.

زال در طول ماجراهای شاهنامه چند بار برای کمک به پسرش رستم مجبور می شود که پر سیمرغ را در آتش بیفکند. در واقع پر سیمرغ تجسم قدرت زال است، قهرمانی مبتلا به بیماری آلبنیسم که می تواند در مقابل تعصبات جامعه نسبت به نشان مادری خود بایستد و از آزمایش سرفراز بیرون آید. امروزه افراد توانخواه باید هر یک پر سیمرغی بر تارک کلاه خود داشته باشند.

پانویس:

۱- موی سپید زال را من به حساب آلبنیسم Albinism او گرفته ام که به شهادت تعریف زیر بیماری است معلول کننده:

"آلینیسیم یک حالت غیرطبیعی و مادرزاد است که مشخصه آن فقدان جزیی یا کلی رنگ دانه های ملانین در بدن است. آلینوهای کامل پوست پریده رنگ دارند که در آفتاب قهوه ای نمی شود با موی سفید و چشمهای صورتی، شب کور، آستیگماتیک و نورگریز. آلینوها مستعد سوختگی شدید از آفتاب، پرتو افکنی، بیماری های پوستی و سرطان پوست هستند." به نقل از فرهنگ پزشکی موزبی Mosby - چاپ سوم - میسوری ۱۹۹۲

Eugenist ۲

گفت و گوی سیمرغ و زال

(نمایش به شعر)

مجید نفیسی

سیمرغ: اینک باز می گردی

سام را می بینم

که به سوی ما می آید.

به تو زبان، خرد و رأی آموختم

و آنچه درخور نوبالان خود دیدم

از تو دریغ نکردم.

تو را رخصت دادم

تا بر بال من

در اوج آسمان به پرواز در آیی

آدمیان را آن پایین نظاره کنی

که در جستجوی نان

چون مور در رفت و آمدند

و از آنان روی بگردانی.

به تو آموختم که تنها باشی

و چون تکه ابری مغرور

در خالی آسمان به گردش در آیی.

اکنون وقت بارش توست

بیبار!

زال: آیا از همزبانی من خسته ای؟

یک بار پدر مرا وا گذاشت

و اینک مام من، تو نیز مرا تنها می گذاری

از من مخواه که به سوی آدمیان بازگردم
 که زیستن در این گُنام
 مرا کافی ست
 صخره های بزرگ به من شوق پریدن می دهند
 و دره های خالی، میل آرمیدن.
 عطر پونه ها به خوابم می برد
 و نوای پرندگان بیدارم می کند.
 هر لایخ علفی را به رنگ و بو می شناسم
 بی آنکه نامی بر آن نهاده باشم.
 چشمان مهربان تو، تنها آینه من است
 آن را از من دریغ مکن.

سیمرغ: من تو را خود مادرم
 چگونه فراموش کنم؟
 یک روز تو را بر تخته سنگی دیدم
 رها شده در کوهپایه ی البرز.
 گاه از ته دل می خروشیدی
 و گاه انگشت به دهان می مزیدی
 تو را به نزد نوبالان خود آوردم
 اکنون می بینمت که قامتی بالا داری
 و گیسویت از کمرگاه می گذرد
 پیرانه مویی که دیروز به پادافره ی آن
 آواره ی بیابان شدی
 ولی امروز تو را چون قبایی در بر می گیرد
 و از گزند آفتاب می پوشاند.
 گیسوان سپیدت را به رنگ میالای
 گیسوان سپیدت را به تیغ مبرای!

آن را چون "نشان دلیری" نگه دار
 در چشمان سرخت آتشی می بینم
 که هیمة آن را از جنگل های دور آورده اند
 آنجا که زال دستان، بد نشان نیست
 و روز ناینایان، تاریک نیست
 و شب ناشنویان، خاموش نیست.
 بیا از بال خود پری به تو می دهم
 آن را بر گیسوی سفیدت بنشان
 و به هنگام درماندگی در آتش بگذار
 تا مرا در کنار خود ببینی.

زال: اگر باید که در سایه فر تو باشم
 مرا نشاید که از کنام تو دوری گزینم.
 نه! همینجا خواهم ماند
 و پر تو را آذین موی خود خواهم کرد
 مادرم! نیروی پرواز را از من مگیر
 که از خاک و خاکیان بیزارم.
 مرا مهر رودابه به آتش می نشاند
 و خشم رستم به توفان می کشاند
 از بزم شاهان بیزارم
 و از رزم یلان بیمناکم
 آن یک تاجی بر سر نهاده
 و این یک شمشیری بر کمر بسته
 و چون دیوانگان بر یکدیگر می تازند.
 می خواهم بر ستیغ ابراندود خود تنها باشم
 و هرگز به کتاب "شاهنامه" پا نگذارم
 نامه مرا تنها

انگشتان باد ورق می زند
و داستان آن را تنها پرندگان می خوانند
هر سنگریزه ای را در آن جایی ست
و هر جانور را رد پایی
مرا به نام های آدمیان نیازی نیست.
دستان من، دستان نوازشگر من
مرا کافی ست.

سیمرغ: تو را "دستان" می خوانم
چرا که دستان پدر را پافند زدی
از دانستن به توانستن رسیدی
و چون هزاردستان زبان گشودی
تا از دردهای توانخواهان سخن بگویی.
شب تار را ماه تابان باش
بیابان خاموش را ترانه باران باش
زمینگیران خاک را دو بال پران باش
برخیز و از کنام ابراندود خود فرود آی
زمین تشنه منتظر بارش توست.
زال: (بر بال سیمرغ می نشیند)

گشتی دیگر بزن
گشتی دیگر بزن
هر آدمی که به آسمان بنگرد
مرا در هیئت ابری تنها
باز خواهد یافت.

گشتی دیگر بزن
گشتی دیگر بزن.

۱۲ مارس ۱۹۹۳

مشارکت قمر ملوک وزیری در احداث بنای یادبود فردوسی نوشته‌ای از زنده‌یاد مجید جهانبانی



تا اوایل سلطنت رضا شاه پهلوی، آرامگاه مناسبی برای حکیم ابوالقاسم فردوسی سرایندهٔ جاودانهٔ شاهنامه وجود نداشت و کمتر کسی از محل دفن این سخن‌سرای بزرگ که هویت ملی ایرانیان را زنده نگه داشت آگاه بود. در سال ۱۳۰۷ خورشیدی هنگامی که سرلشکر امان‌الله میرزا جهانبانی (سپهبد بعدی) فرماندهی سپاه شرق را به عهده داشت، به رضا شاه پیشنهاد می‌کند که آرامگاه مناسبی برای فردوسی احداث گردد و جشن هزارمین سال فردوسی برگزار شود. رضا شاه این پیشنهاد را می‌پذیرد اما مشکل بزرگی که در آن ایام وجود داشت کمبود یا نبود اعتبار برای این گونه کارها و ناتوانی دولت در تأمین بودجه برای کارهای فرهنگی بود. لذا سرلشکر جهانبانی از قمرالملوک

وزیری که در اوج شهرت، موفقیت و محبوبیت بود دعوت کرد که به مشهد آمده و چند کنسرت برگزار کند و از عواید حاصله از این کنسرت‌ها بخشی از هزینه‌های بنای یادبود فردوسی تأمین گردد.



قمر در نهایت اشتیاق این دعوت را می‌پذیرد و علیرغم طولانی بودن و بدی راه‌ها و دشواری‌های سفر در آن سال‌ها به اتفاق استاد مرتضی نی‌داوود و دیگر اعضای ارکستر خود به مشهد می‌رود.

در نخستین شب کنسرت که در سالن شیر و خورشید سرخ مشهد برگزار شد، سرلشکر جهانبانی، مرد مقتدر آن دیار در میان حیرت و شگفتی تماشاگران به روی صحنه می‌رود و در نهایت احترام و فروتنی، دست‌های قمر را می‌بوسد و بدین وسیله سپاسگزاری خود و مردم خراسان را از حضور آن هنرمند بزرگ اعلام می‌دارد.

خوانندگان این نوشته قطعاً به ابعاد فرهنگی و اجتماعی این سنت‌شکنی و حرکت شجاعانه سرلشکر جهانبانی که در آن زمان در ایران آن هم در شهر مشهد رخ داده توجه دارند.

در این سنت‌شکنی معنادار، آن هم در یک مجلس بزرگ و رسمی دو منظور زیر مورد توجه تیمسار جهانبانی بود:

۱- ستایش از موسیقی، هنر والا و قابل احترامی که قرن‌ها تحت ستم ریاکاران و کوتاه‌نظران بود و اکثر مردم بر این باور بودند که موسیقی حرفه‌ای زشت و ننگین است و باید از آن دوری جست.

۲ - ستایش از زن ایرانی به عنوان نیمه‌ای ارزشمند از جامعه، نیمه‌ای که ۱۴۰۰ سال به عنوان موجودی ضعیف و اسیر مردان، کمترین حق و حقوقی در زندگی نداشت و اینک سرداری قدرتمند در برابر او سر تعظیم و احترام فرود می‌آورد.

رفتار شجاعانه تیمسار جهانبانی ارزش‌های جدیدی را در جامعه ایرانی مطرح کرد. ارزش‌هایی که متأسفانه تا تحقق کامل هنوز فرسنگ‌ها فاصله دارد. در هر صورت باید به خاطر داشت که در یک قرن اخیر، چه بسیار سرداران و امرای لشکر در ایران به قدرت رسیدند و چه بسیار زنان که در عرصه هنر مملکت ما درخشیدند اما نقش هیچ یک از آنان هم‌پایه «امان‌الله میرزا جهانبانی» و «قمرالملوک وزیری» نبود. به گفته حافظ:

گوهر پاک بیايد که شود طالب فیض
ورنه هر سنگ و گلی لولوء و مرجان نشود

به نوشته عبدالرحمن فرامرزی سردبیر روزنامه کیهان، درآمد حاصله از کنسرت‌های قمر در مشهد بیش از چهار هزار تومان بود که برای آن ایام رقم قابل توجهی به شمار می‌رفت. قمر کمترین دستمزدی بابت این سفر دریافت نکرد و حتی هزینه رفت و برگشت خود و همراهان را شخصاً پرداخت نمود.

تنها هدیه‌ای که پذیرفت قالیچه نفیس و زیبایی بود که «عمواوغلی» یکی از تولیدکنندگان مهم و مشهور خراسان به سفارش سرلشکر جهانبانی بافت که در حاشیه آن شعر مشهور شهریار: «از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست»



الی آخر به وجهی استادانه و خوش‌بافت نقش بسته بود و نمونه‌ والائی از هنر فرش خراسان و ترکیب موزون رنگ‌ها بود. قمر آن را با خود به تهران برد و سال‌ها آن را در تملک داشت.



با توجه به فقر و درماندگی قمر در سال‌های پایان عمر معلوم نشد که قالیچه مورد بحث که نمونه بسیار ارزشمندی از هنر و فرهنگ ایران به شمار می‌رفت چه سرنوشتی پیدا کرد. بسیاری بر این باورند که آن را فروخت و پول آن را به مستمندان داد. (با بهره‌گیری از مقاله جناب دهکردی)



از اقدامات دیگر برای سرگرمی مردم و ایجاد روحی تازه در آن شهر مراسم اسب‌دوانی و بازی چوگان برپا شد و چندین هفته در سال یک‌گونه گردهمایی که باید «گاردن پارتی» نامیده شود برگزار می‌گردید. یکی از اشخاص با ذوق مشهد یک رباعی سروده و آن را روی قطعه مقوائی از قوطی سیگار خود نوشته بود که در میان کاغذهای دفتر امان‌الله میرزا وجود داشت و من هنوز آن نوشته و شعر را به خاطر دارم که نوشته بود:

تا شمس و قمر در آسمان دارد سیر / تا نام بود ز مسجد و کعبه و دیـر

شهزاده امان امارت لشکر شرق / تا حشر بود، صباح و شام تو به خیر

و اضافه کرده بود که بابت صله شعر، دستور فرمایند دو بلیط برای اسب‌دوانی و گاردن پارتی به نامبرده داده شود.

آرمان: مجید جهانبانی ما را ترک کرد، اما آثارش گویا و زنده خواهند بود. یادش گرامی.

لحظه‌ی همداستانی

تحلیل ساختاری حماسه‌ی فریدون و کاوه‌ی آهنگر

شیریندخت دقیقیان



پیشگفتار: خردورزان فرهنگ ایران، قرن‌ها پیش از پژوهشگران مدرن که به تازگی به نقش داستان‌گویی در راهبری مدنی، جنبشی و سیاسی پرداخته‌اند، در سطح زبان، ارتباط میان نیکی گستری را با واژه‌ی «همداستانی» جا انداخته بودند. «همداستانی» در پویش‌های اجتماعی ایران، چنان‌که داستان‌های آنرا از پیشینیان شنیده‌ایم، به بهروزی و خیر بیشترین آحاد اجتماع انجامیده است.

در «داستان‌گویی» نیرویی نهفته است. داستان برآمده از فرهنگ جمعی و در ارتباط با هستی تک‌تک انسان‌ها، همداستانی پدید می‌آورد و راهگشای سرمنزل‌های روشنتر می‌گردد. به بیانی امروزی، همداستانی برپایه‌ی خودآگاهی سوزه و در همبستگی بیناسوزه‌ای، زمانی شکل می‌گیرد که نخست، درک و تجربه‌ی زیسته از هدف یا دردی مشترک در یک محله، شهر یا ملت وجود داشته و «داستان» آن در دل‌ها و بر زبان‌ها باشد؛ دوم، عهد یا قراردادی اجتماعی به آن داستان، چهارچوب داده باشد؛ و سوم اراده‌ی کنشگری آگاهانه‌ی فردی و جمعی بر پایه‌ی آن فعال شود.

نه این‌که هر جای یک گروه، توده و لشکری با یکدیگر «همدست» شده‌اند، حتماً بر خیر عمومی افزوده‌اند. گردش‌دن جمعی برای بردار کردن حسین بن منصور حلاج یا قتل عام‌های سیاسی تاریخ اخیر ایران «همداستانی» نبوده‌اند. آنها

“همدستی” بوده اند در مجموعه ای از ارتکاب به جنایت، حق کشی و دیگر آزاری، لاپوشانی و تشویق سکوت، بیتفاوتی یا بیعملی از سوی شمار قابل توجهی از مردم. راهزنان و تبهکاران نیز می توانند همدست شوند. توده های ناآگاه و فردیت زدوده نیز می توانند در پی “ناداستان” هایی که بر مبناهای موهوم، سنجش ناشده و غیر علمی برایشان می گویند، همدست جباران بشوند. آگاهی رسانی پیرامون داستانی گویی می تواند جامعه را در تمیز دادن همداستانی های توانمندساز از همدستی های پوپولیستی، پرووکاسیون و هیستری های بنیادگرایی دینی و ایدئولوژیک یاری دهد.

“لحظه ی همداستانی” اصطلاحی است که به این مناسبت ساخته ام تا با تحلیل ساختاری از حماسه ی کاوه ی آهنگر به روایت حکیم ابوالقاسم فردوسی، لحظه های همداستانی برای رهایی را مشخص کنم. باشد که هر فرد، داستان خود را بازگوید تا در این رهگذر با هموندانش، “همداستان” شود.

لحظه های همداستانی در حماسه ی فریدون و کاوه ی آهنگر

در یک تحلیل ساختاری [۴] از داستان فریدون و کاوه ی آهنگر در شاهنامه، چند لحظه ی همداستانی قابل بازشناسی هستند. روایت با اطلاع از شیوه ی کشورداری ضحاک آغاز می شود:

چو ضحاک شد بر جهان شهریار / برو سالیان انجمن شد هزار

...نهان گشت کردار فرزندگان / پراگنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادویی ارجمند / نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز / به نیکی نرفتی سخن جز به راز [۵]

افزون بر شرایطی که فردوسی نام می برد و برای انسان مدرن با واژه های خودکامگی، خرافه و دروغ سالاری، سانسور و سرکوب شناخته شده اند، فاجعه ای در دربار ضحاک اژدهادوش جریان دارد:

چنان بد که هر شب دو مرد جوان / چه کهنتر چه از تخمه ی پهلوان

خورشگر ببردی به ایوان شاه / همی ساختی راه درمان شاه

بکشتی و مغزش پیرداختی / مر آن اژدها را خورش ساختی

لحظه‌ی همداستانی ۱: پس از این زمینه چینی که نشان از اسارت یک سرزمین در ظلمی بزرگ دارد، نخستین لحظه‌ی همداستانی روایت می‌شود:

دو پاکیزه از گوهر پادشا / دو مرد گرانمایه و پارسا

یکی نام ارمایل پاکدین / دگر نام گرمایل پیشین

چنان بُد که بودند روزی به هم / سخن رفت هر گونه از بیش و کم

ز بیدادگر شاه و ز لشکرش / وزان رسم های بد اندر خورش

یکی گفت ما را به خوالیگری / بیاید بر شاه رفت آوری

وزان پس یکی چاره‌ای ساختند / ز هر گونه اندیشه انداختند

مگر زین دو تن را که ریزند خون / یکی را توان آوردن برون

حاصل لحظه‌ی همداستانی میان دو انسان نیک اندیش، نجات هر یک جوان از میان دو جوان در کشتارپزخانه‌ی ضحاک است. اینک زنان و مادران دو جوان، زاری کنان سررسیده، آزادی آنها را از خوالیگران تمنای کنند، اما این آشپزان ناچار به انتخابی جانگدازند: گزینش یکی از دو جوان. از آن دست که بعدها در ادبیات جهان، مادر برتولت برشت و در واقعیت تاریخی، اسیران اردوگاه‌های مرگ نازی با چنین ناگزینش‌هایی روبه‌رو شدند.

زنان پیش خوالیگران تاختند / ز بالا به روی اندر انداختند

پر از درد خوالیگران را جگر / پر از خون دو دیده پر از کینه سر

همی بنگرید این بدان آن بدین / ز کردار بیداد شاه زمین

از آن دو یکی را برداختند / جزین چاره‌ای نیز نشناختند

برون کرد مغز سر گوسفند / پیامیخت با مغز آن ارجمند

یکی را به جان داد زنهار و گفت / نگر تا بیاری سر اندر نهفت

یک همداستانی تلخ و نهانی که با این حال، همچون نخستین نت‌های یک سمفونی بزرگ، سکوت را می‌شکند... در این میان، همان کابوسی که در اوج قدرت به سراغ هر ستمگری می‌آید، خواب ضحاک را نیز برمی‌آشوبد: دوران او به سر خواهد رسید. در کابوس ضحاک، سه سوار از راه می‌رسند و بر گردن او پالهنک نهاده، با گرز آهنین

مهیپی او را کشان کشان در کوه دماوند به بند می کشند. ضحاک نعره کشان از خواب می پرد. ارنواز دختر شاه جمشید که با زور به همسری ضحاک درآمده بر بالین او شتافته، قدرت بی رقیب او را یادآور می شود، اما توصیه می کند که ضحاک، بهترین جادوگران و خوابگزاران را فرابخواند تا به هویت دشمن پی برده، چاره جویی کنند. موبدان می آیند اما از بیم جان نه می توانند یافته های خود را بگویند و نه پنهان کنند، تا آنکه کسی از آن میان به خود جرات می دهد:

بدو گفت پردخته کن سر ز باد / که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

جهاندار پیش از تو بسیار بود / که تخت مهی را سزاوار بود

فراوان غم و شادمانی شمرد / برفت و جهان دیگری را سپرد

اگر باره ی آهنینی به پای / سپهرت بساید نمانی به جای

کسی را بود زین سپس تخت تو / به خاک اندر آرد سر و بخت تو

کجا نام او آفریدون بود / زمین را سپهری همایون بود

این اطلاع داده می شود که فریدون هنوز به دنیا نیامده است. ضحاک می پرسد که او کیست و چه دشمنی با من دارد؟

بدو گفت ضحاک ناپاک دین / چرا بنددم از منش چیست کین

دلاور بدو گفت گر بخردی / کسی بی بهانه نسازد بدی

برآید به دست تو هوش پدرش / از آن درد گردد پر از کینه سرش

ضحاک فقط اگر دست از کشتار بردارد از سرنوشت محتوم نجات خواهد یافت، زیرا دیگر فرزندی به کین پدر برنخواهد خواست. اما این سختدل از ترس مرگ از هوش می رود و چون به هوش می آید، دستور به یافتن و نابودی فریدون می دهد. در مورد فریدون گفته می شود:

کجا نام او آفریدون بود / زمین را سپهری همایون بود

هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد / نیامد گه پرسش و سرد باد

چو او زاید از مادر پرهیز / بسان درختی شود بارور

به مردی رسد برکشد سر به ماه / کمر جوید و تاج و تخت و کلاه

سرانجام رخ می دهد آنچه همیشه به شکل پیشگویی در داستان پردازیِ باستان می آید. اما به گمان من خواب ها و پیشگویی های هشداردهنده در سبک باستان، گوشزد هنرمندانه ای هستند به نتیجه ی منطقی اعمال و روال جهان در پاسخ دادن به کنش از راه واکنش. در وجدانِ جمعی بشر، این کابوس ها فرصت هایی هستند برای ستمکار تا از ستم دست بکشد. اما ضحاک حتی برای حفظ جان خود هم تغییر رویه نداده، به کشتار ادامه می دهد. سرانجام، مردی جوان به نام آبتین از “تبار طهمورس پهلوان”، قربانی ضحاک می شود. همسر او فرانک تبارش مطرح نیست، اما “خردمند” توصیف می شود، آبتین فرزند، می گریزد و او را که فریدون نام دارد به دنیا می آورد و در مرغزاری نزد باغبانی که گاوی شیرده دارد، می سپارد.

لحظه ی همداستانی ۲: پس از سه سال فرانک، فرزند را از باغبان می گیرد و گریزان او را از “جادوستان” به کوه البرز نزد “مردی دینی” می برد. تازه در اینجا لحظه ی همداستانی دوم شکل می گیرد. زیرا برخلاف هنگام سپردن فرزند به باغبان که فرانک هیچ توضیحی به او نمی دهد، این بار با مرد دینی راز خود را در میان می گذارد؛ یا به بیانی دیگر با او همداستان می شود.

نکته ی چشمگیر داستان آن است که هر دم، نقش آفرینان جدیدی از تبارهای گوناگون و طبقات اجتماعی به چاره جویی و همداستانی می پیوندند، به ترتیب ورود: تبار پهلوانی و کیانی، مادران و زنان، کهتر و مهتر، گله بان و باغبان، مرد دینی، و جلوتر که خواهیم دید، **پیشه وری چون** کاوه ی آهنگر، مردم کوی و برزن، لشکریان، زنان حرم و مردم دیار تازیان.

اینک ضحاک از راز مرغزار و گاو باخبر شده، به آنجا هجوم می برد، اما فریدون را نمی یابد. زمان می گذرد و فریدون در هشت سالگی از کوهسار نزد مادر می رود.

لحظه ی همداستانی ۳: فریدون با شنیدن راز خود از زبان مادر می خروشد:

فریدون چو بشنید بگشاد گوش / ز گفتار مادر برآمد به جوش

دلش گشت پردرد و سر پر ز کین / به ابرو ز خشم اندر آورد چین

چنین داد پاسخ به مادر که شیر / نگردد مگر ز آزمایش دلیر

کنون کردنی کرد جادوپرست / مرا برد باید به شمشیر دست

پیویم به فرمان یزدان پاک / بر آرم ز ایوان ضحاک خاک

فرانک پسر را از اقدام فردی بازمی دارد با این استدلال که ضحاک قدرت دارد و فریدون نباید جوانی کند:

بدو گفت مادر که این رای نیست / ترا با جهان سر به سر پای نیست

جهاندار ضحاک با تاج و گاه / میان بسته فرمان او را سپاه

چو خواهد ز هر کشوری صدهزار / کمر بسته او را کند کارزار

جز اینست آیین پیوند و کین / جهان را به چشم جوانی مبین

که هر کاو نبید جوانی چشید / به گیتی جز از خویشتن را ندید

بدان مستی اندر دهد سر بیاد / ترا روز جز شاد و خرم مباد

همداستانی میان فرانک و فریدون پدید آمده، اما مادر، کنش تک نفره را صلاح نمی بیند.

روایت دوباره به کاخ ضحاک برمی گردد: همچنان، مغز جوانان به خورد ماران داده می شود و ضحاک در جستجوی فریدون است. تا این که ضحاک برای مهار وحشت خود، سیاست عوامفریبی و دروغ در پیش گرفته، مهان را گرد می آورد تا محضری بنویسند که ضحاک جز به “دادگستری” با مردم رفتار نکرده است. دیوانیان در این دروغ، “همدست” ضحاک شده، در حال امضای شهادتنامه هستند که ناگهان، مردی خروشان وارد بارگاه می شود: او آهنگری است که دو پسرش را برای کشتار برده اند:

بر آن محضر ازدها ناگزیر / گواهی نوشتند برنا و پیر

هم آنکه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن دادخواه

ستم دیده را پیش او خواندند / بر نامدارانش بشاندد

بدو گفت مهتر بروی دژم / که بر گوی تا از که دیدی ستم

خروشید و زد دست بر سر ز شاه / که شاهان منم کاوهی دادخواه

یکی بی زیان مرد آهنگرم / ز شاه آتش آید همی بر سرم

تو شاهی و گر ازدها پیکری / ببايد بدین داستان داوری

که گر هفت کشور به شاهی تراست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست
 شماریت با من بیايد گرفت / بدان تا جهان ماند اندر شگفت
 مگر کز شمار تو آيد پديد / که نوبت ز گیتی به من چون رسيد
 که مارانت را مغز فرزند من / همی داد بايد ز هر انجمن
 ضحاک فرصت را برای عوامفریبی غنیمت می شمرد، پسران کاوه‌ی آهنگر را به او می بخشد و در عوض، از او می خواهد که آن محضر و گواهی دروغ را امضا کند.

لحظه‌ی همداستانی ۴: کاوه‌ی آهنگر دست رد به این عوامفریبی می زند و گفتن چنین دروغی را بر نمی تابد. کاوه می داند که داستان به همین جا ختم نمی شود و فرزندانِ همداستان های او همچنان قربانی خواهند شد:

بفرمود پس کاوه را پادشا / که باشد بران محضر اندر گوا
 چو بر خواند کاوه همه محضرش / سبک سوی پیران آن کشورش
 خروشید کای پای مردان دیو / بریده دل از ترس کیهان خدیو
 همه سوی دوزخ نهادید روی / سپر دید دلها به گفتار اوی
 نباشم بدین محضر اندر گوا / نه هرگز براندیشم از پادشا
 خروشید و برجست لرزان ز جای / بدرید و بسپرد محضر به پای
 گر انمایه فرزند او پیش اوی / ز ایوان برون شد خروشان به کوی
 بیرون شدن کاوه به کوی و بازار، آغاز لحظه‌ی همداستانی چهارم است:

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه / برو انجمن گشت بازارگاه
 همی بر خروشید و فریاد خواند / جهان را سراسر سوی داد خواند
 از آن چرم کاهنگران پشت پای / بپوشند هنگام زخم درای
 همان کاوه آن بر سر نیزه کرد / همانگه ز بازار برخاست گرد

خروشان همی رفت نیزه بدست / که ای نامداران یزدان پرست

کسی کاو هوای فریدون کند / دل از بند ضحاک بیرون کند

پیوید کاین مهتر آهرمنست / جهان آفرین را به دل دشمن است

فراخوان کاوه‌ی آهنگر به مردمی که داستانی دارند همانند او پر آب چشم و خون دل، همداستانی فراگیری را برمی‌انگیزد. اینک همداستانی‌ها چون جوی‌های کوچک به هم پیوسته، خروشان شده، نمادی مشترک می‌یابند: چرم آهنگری کاوه.

بدان بی‌بها ناسزاوار پوست / پدید آمد آوای دشمن ز دوست

همی رفت پیش اندرون مرد گرد / جهانی پروانچمن شد نه خرد

لحظه‌ی همداستانی ۵: اینک مردم کوی و برزن و شهر به سرکردگی کاوه‌ی آهنگر به جستجوی فریدون می‌روند. فردوسی، روال مشروعیت زدایی از ضحاک، مشروعیت یابی فریدون و برقراری عهد و قرارداد اجتماعی میان راهبر و مردم را به تصویر می‌کشد. مردم به دادخواهی نزد فریدون رفته، میان آنها عهده‌ی برقرار می‌گردد. این اصل مدرن که حاکمان، مشروعیت خود را از مردم می‌گیرند، در این فراز بیان می‌شود. فریدون و مردم، همداستان می‌شوند. این همداستانی، تجسم نمادین خود را آن لحظه می‌یابد که فریدون به نوبه‌ی خود بر آن چرم کار و زحمت، گوهران تابان می‌آویزد و «اختر کاویانی» شکل می‌گیرد:

بیامد به درگاه سالار نو / بدیدندش آنجا و برخاست غو

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی / به نیکی یکی اختر افکند پی

بیاراست آن را به دیبای روم / ز گوهر بر و پیکر از زر بوم

بزد بر سر خویش چون گرد ماه / یکی فال فرخ پی افکند شاه

فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش / همی خواندش کاویانی درفش

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه / به شاهی به سر برنهادی کلاه

بر آن بی‌بها چرم آهنگران / بر آویختی نو به نو گوهران

ز دیبای پرمایه و پرنیان / بر آن گونه شد اختر کاویان

در لحظه‌ی همداستانی ۵، خود ساختارِ درفشِ کاویانی - چرم کار و گوهر سروری - نشانی است از مشروعیت و عهد مردم کار با حاکمیت. گرز آهنینی که به کابوس ضحاک آمد، پس از همراهی فریدون با کاوه‌ی آهنگر و رفتن به بازار آهنگران، پدیداری می‌یابد. فریدون گرز را برداشته، در جستجوی ضحاک به سرزمین تازیان و کاخ او می‌رود.

لحظه‌ی همداستانی ۶: فریدون، زنان اسیر در کاخ ضحاک را آزاد می‌کند. آن میان، ارنواز دختر شاه جمشید که همراه خواهرش اسیر است با پی بردن به هویت فریدون، داستان اسارت خود را باز گفته، با او همداستان شده، مکان ضحاک را که برای قتل و غارت به هندوستان رفته، فاش می‌سازد.

چو بشنید ازو این سخن ارنواز / گشاده شدش بر دل پاک راز
بدو گفت شاه آفریدون تویی / که ویران کنی تنبل و جادویی
کجا هوش ضحاک بر دست تست / گشاد جهان بر کمر بست تست
ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک / شده رام با او ز بیم هلاک
همی جفت‌مان خواند او جفت مار / چگونه توان بودن ای شهریار
فریدون چنین پاسخ آورد باز / که گر چرخ دادم دهد از فراز
ببرم پی اژدها را ز خاک / بشویم جهان را ز ناپاک، پاک
بباید شما را کنون گفت راست / که آن بی‌بها اژدهافش کجاست
برو خوب رویان گشادند راز / مگر کژدها را سرآید به گاز
بگفتند کاو سوی هندوستان / بشد تا کند بند جادوستان

لحظه‌ی همداستانی ۷: کندرو از کدخدایان ضحاک در ظاهر، فریدون را مشغول بزم و پذیرایی می‌کند تا نهانی به ضحاک خبر دهد که غریبه‌ای در کاخ انتظارش را می‌کشد. ضحاک نشانه‌های انکارگری مرسوم همه‌ی دیکتاتورهای بیدرمان را بروز داده، به گمانه‌زنی‌های خوش خیالانه در مورد هویت غریبه می‌پردازد؛ اما سرانجام می‌پذیرد که خطر در کمین او است.

اینک نوبت رسیده به لحظه‌ی همداستانی در سرزمین تازیان و با مردمی دیگر، اما به جان آمده از ستم ضحاک.

سپاه فریدون چو آگه شدند / همه سوی آن راه بی‌ره شدند
 ...همه بام و در مردم شهر بود / کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
 همه در هوای فریدون بدند / که از درد ضحاک پر خون بدند
 ...به شهر اندرون هر که برنا بدند / چه پیران که در جنگ دانا بدند
 سوی لشکر آفریدون شدند / ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
 ...نخواهیم برگاه ضحاک را / مرآن اژدهادوش ناپاک را

تا پیش از اسارتِ نهاییِ ضحاک، دو بار یک "سروش خجسته" - که می‌تواند یا ندای درون فریدون برای پرهیز از خشونت بیجا باشد یا ندایی اهورایی فریدون را از خُرد کردن ضحاک با گرز پولادین باز می‌دارد، با این استدلال که بدترین کیفرِ ضحاک همانا دوری از تختگاه و به بند کشیده شدن در غار دماوند است. [۶] چنین می‌شود. فریدون در بازگشت از دماوند، مردمِ همدستان با خود را پند می‌دهد که دیگر سلاح‌ها را کنار بگذارند، پیشه وران به کار و هنر و لشکریان به وظایف خود بازگردند، تا زندگی صلح‌آمیز از سر گرفته شود:

بفرمود کردن به در بر خروش / که هر کس که دارید بیدار هوش
 نباید که باشید با ساز جنگ / نه زین گونه جوید کسی نام و ننگ
 سپاهی نباید که به پیشه‌ور / به یک روی جویند هر دو هنر
 یکی کارورز و یکی گرزدار / سزاوار هر کس پدیدست کار
 چو این کار آن جوید آن کار این / پر آشوب گردد سراسر زمین
 به بند اندرست آنکه ناپاک بود / جهان را ز کردار او پاک بود
 شما دیر مانید و خرم بوید / به رامش سوی ورزش خود شوید

در لحظه‌ی همداستانی ۶ عهدِ "داد و دهش" فریدون با مردم استوار می‌شود. همان عهدی که فردوسی در جای دیگری در شاهنامه به آن اشاره خواهد کرد:

فریدون فرخ فرشته نبود / به مشک و به عنبر سرشته نبود
 به داد و دهش یافت این نیکویی / تو داد و دهش کن فریدون تویی

اسطوره و کوانتوم، دو زبان راز

نادر مجد



آرمان: این نوشتار از دیدگاه نوینی به کلیت اسطوره ها که بخشی از شاهنامه فردوسی را در کنار حماسه-های آن تشکیل می دهند، می پردازد.

مقدمه

از نخستین گام‌های آگاهی بشر، راز در تار و پود تجربه‌ی زیستی اش تنیده بوده است. انسان آغازین، با پرسش‌هایی مواجه بود که عقل نوپای او هنوز برای آنها واژگان علمی نیافته بود: هستی چگونه آغاز شد؟ مرگ چیست؟ زمان چگونه می‌گذرد؟ آسمان چرا تاریک است و خواب چرا معنا دارد؟ در مواجهه با چنین ابهاماتی، نخستین زبان او نه زبان ریاضی، بلکه زبان نماد و تخیل بود؛ زبانی که در طی قرون، در قالب اسطوره تجلی یافت.

اسطوره، برخلاف آنچه در تفکر مدرن پنداشته می‌شود، صرفاً داستان‌های ساختگی یا روایت‌هایی خرافی نیست. بلکه شکلی از تفکر است؛ تفکری که می‌کوشد بی‌آنکه به عدد و قانون متوسل شود، به درک هستی و جایگاه انسان در آن دست یابد. در این زبان، حقیقت نه از راه تحلیل علت-معلولی بلکه از راه تداعی نمادها، روایات دایره‌وار، و درآمیزی تضاد حاصل می‌شود.

از سوی دیگر، فیزیک کوانتوم نیز در قرن بیستم، علم مدرن را از منطق خطی و قطعیت-محور خود بیرون کشید و به جهانی وارد کرد که در آن، مشاهده‌گر بر مشاهده‌شونده اثر می‌گذارد، واقعیت تا لحظه‌ی مشاهده تثبیت نمی‌شود، و قوانین علت و معلول دچار تزلزل می‌شوند. در این جهان، یک ذره‌ی زیراتمی می‌تواند هم زمان در چند حالت وجود

داشته باشد، و واقعیت «در حال» شکل می گیرد، نه پیش از آن. در اینجا است که می توان گفت: اسطوره و کوانتوم، هر دو زبان رازند.

زبان اسطوره، با روایت هایی چون تولد جهان از آب های نخستین، یا زایش از تاریکی مطلق، تصویری می سازد از هستی ای که از دل نیستی سر برآورده؛ درست همان گونه که فیزیک کوانتوم می گوید ذرات از نوسانات خلأ کوانتومی ظاهر می شوند، بدون آن که پیش از آن وجودی مستقل داشته باشند. در اسطوره، خدایان در تاریکی ساکن اند، و روشنایی از مبارزه ی آنها زاده می شود. در کوانتوم نیز، ناپایداری انرژی در خلأ، مبدأ ظهور ماده و میدان است.

شباهت شگفت انگیز این دو نظام — یکی زبانی کهن و شاعرانه، و دیگری سامانه ای دقیق ریاضی — در این است که هر دو درصددند واقعیتی را بیان کنند که در قالب عقل کلاسیک نمی گنجد. هر دو، برای سخن گفتن از پدیده هایی بهره می جویند که به واسطه ی سادگی شان، قابل تبیین با زبان عادی نیستند. در اسطوره، این رمز و نماد است که حامل معناست؛ در کوانتوم، این احتمال و ناپایداری.

همچنین در هر دو نظام، نقش فاعل شناسا (یعنی انسان مشاهده گر یا راوی) کلیدی ست. در اسطوره، انسان با نیروهای طبیعت و خدایان رابطه ای زنده و دوسویه دارد؛ و در کوانتوم، ناظر، بخشی از سیستم فیزیکی است. دیگر واقعیت مستقل از آگاهی نیست؛ بلکه خود آگاهی ست که در پیدایش واقعیت نقش ایفا می کند.

در این جا شاید بتوان گفت: اسطوره، کوانتوم ذهن انسان کهن است. و کوانتوم، اسطوره ی علم مدرن. هر دو، راه هایی برای بازگشودن درهای بسته ی هستی اند — نه با کلیدهای فلزی عقلانیت صلب، بلکه با کلیدهای انعطاف پذیر راز، نماد، و سکوت.

نیستی خلاق، آفرینش از عدم در اسطوره و کوانتوم

در آغاز، هیچ نبود. این جمله نه تنها آغازی برای بسیاری از اساطیر کهن است، بلکه پژواکی است از آن چه فیزیک مدرن نیز به طور غیرمنتظره ای به آن بازگشته است. در تفکر اسطوره ای، به ویژه در سنت های ایرانی، هندی، و یونانی، آفرینش با خلأ، تاریکی، یا نیستی آغاز می شود. در اسطوره ی ایرانی، پیش از روشنی، مینوی بی شکلی بر جهان حاکم است که هنوز در آن تمایزی میان نور و ظلمت، نیکی و شر، و حتی هستی و نیستی وجود ندارد. در اسطوره های هندی، «پرالایا» (خواب کیهانی)، لحظه ای است که همه ی هستی در نیستی موقتی فرو می رود، پیش از آنکه دوباره زاده شود. و در سنت یونانی، کائوس — (chaos) نه آشوب به معنای مدرن، بلکه نوعی شکاف بی تعریف — پیش از پیدایش گایا و اورانوس، صحنه ی نخستین هستی را فراهم می کند.

این نیستی اسطوره‌ای، فقدان نیست. بلکه بنیاد هستی است. در آن، همه چیز بالقوه است؛ هنوز تحقق نیافته، اما آماده‌ی زایش. به زبان حافظ:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

ایده‌ی نیستی خلاق یا «عدم موگلد»، در ظاهر با عقل متعارف ناسازگار است. چگونه ممکن است از هیچ، چیزی پدید آید؟ اما این پرسش، در فیزیک کوانتوم پاسخ خیره کننده‌ای یافته است.

در مدل‌های کیهان‌شناسی کوانتومی، آغاز جهان با حالتی موسوم به «خلأ کوانتومی» همراه است. خلأ، برخلاف تصور عام، تهی نیست. بلکه دریایی پر آشوب از نوسانات انرژی است که در آن ذرات مجازی به طور لحظه‌ای از «هیچ» برمی‌خیزند و بلافاصله ناپدید می‌شوند. این پویایی، بخشی از ساختار بنیادی واقعیت است. حتی در غیاب ماده، فضا تهی نیست؛ بلکه انباشته از میدان‌هایی است که در ناپایداری و جنب‌وجوش دائمی به سر می‌برند.

فیزیک کوانتوم با پدیده‌هایی چون اصل عدم قطعیت هایزنبرگ یا پدیده‌ی تونل زنی، جهان را نه بر پایه‌ی قطعیت و ماده‌ی سخت، بلکه بر مبنای امکان، ناپایداری و عبور از مانع‌های غیرقابل تصور توضیح می‌دهد. در تونل زنی کوانتومی، ذره‌ای می‌تواند از مانعی عبور کند که بر اساس قوانین کلاسیک، غیرممکن است. این عبور، استعاره‌ای است برای «آفرینش از غیرممکن» همان‌گونه که در اسطوره‌ها، خدایان از نیستی زاده می‌شوند، و جهان از دل تاریکی بیرون می‌آید.

در هر دو نظام — اسطوره و کوانتوم — نیستی، نه پایان، بلکه نقطه‌ی عزیمت است.

در اسطوره، مرگ مقدمه‌ی رستاخیز است؛ شب، رحم سپیده دم است؛ و نابودی، شرط آفرینش.

در کوانتوم، عدم قطعیت شرط حضور است؛ خلأ، مادر ذره است؛ و ناپایداری، بستر تکوین ماده.

این هم‌صدایی، شاید تصادفی نباشد. بلکه گواهی ست بر آن که ذهن انسان، چه در قالب روایت‌های کهن، و چه در معادلات نوین، همواره می‌کوشد با نوعی هستی‌مرزی مواجه شود: هستی‌ای که هم هست و هم نیست. هستی‌ای که در ناپایداری و امکان، حقیقت خود را آشکار می‌کند.

در نهایت، آن‌چه در اسطوره «راز خلقت» است، در کوانتوم «تابش خلأ» نام دارد.

و شاید هیچ‌گاه این دو زبان، تا این حد به هم نزدیک نبوده‌اند.

اسطوره به مثابه‌ی نظریه‌ی ذهن - کوانتوم به مثابه‌ی بازتاب ناخودآگاه

اسطوره‌ها تنها روایت‌هایی از خدایان و قهرمانان نیستند، بلکه آینه‌ای از روان انسان‌اند. در آغاز قرن بیستم، کارل گوستاو یونگ روان‌کاو سوئیسی، با مفهوم «ناخودآگاه جمعی» این آینه را در چارچوبی روان‌شناختی تعریف کرد. برخلاف فروید که ناخودآگاه را فردی، جنسی، و سرکوب‌شده می‌دانست، یونگ از جهانی سخن گفت که در ژرف‌ترین لایه‌های روان، همه‌ی انسان‌ها را به هم پیوند می‌زند. این لایه‌ی مشترک، همان جایی‌ست که اسطوره‌ها در آن ریشه دارند.

به زبان دیگر، اسطوره نه پندار فردی، بلکه خاطره‌ی نوع بشر است؛ حافظه‌ای دیرینه که در اعماق روان ما حک شده. قهرمان سفر اسطوره‌ای، که در تاریکی فرو می‌رود، با اژدها می‌جنگد، و با گنج یا دانشی بازمی‌گردد، بازتاب سفری‌ست که روان هر یک از ما نیز در مسیر رشد و بلوغ طی می‌کند. اسطوره، در این معنا، شکلی از تفکر استعاره‌ای‌ست — تفکری که سعی دارد ساختارها و بحران‌های روانی را با نمادها مجسم سازد.

حال اگر از روان‌شناسی به سوی فیزیک کوانتوم نظر کنیم، به شگفتی درمی‌یابیم که آنچه در ناخودآگاه روانی تجربه می‌کنیم، در سطح بنیادین ماده نیز حضوری دارد.

جهان کوانتومی، همانند جهان درونی ما، پر از احتمالات، دوگانگی‌ها و عدم قطعیت‌هاست. در آن، پدیده‌ها تا زمانی که دیده نشده‌اند، قطعیت نمی‌یابند؛ همچون رؤیایی که تنها در لحظه‌ی بیداری معنا پیدا می‌کند. واقعیت کوانتومی، مانند ناخودآگاه، هم‌زمان متکثر، متناقض، و استعاره‌ای‌ست.

در روان‌کاوی یونگ، کهن‌الگوها به عنوان نیروهایی مؤثر اما ناپیدا بر رفتار انسان تعریف می‌شوند؛ در فیزیک کوانتومی نیز، ذرات بنیادین بر اساس «احتمال» تعریف می‌شوند نه یقین. یعنی هم در ذهن و هم در ماده، واقعیت پیش از مشاهده، حالتی ناپایدار، بالقوه و ناشناخته دارد.

به بیان دیگر، می‌توان چنین فرض کرد: همان‌گونه که اسطوره، بازتابی از ذهن ناخودآگاه جمعی‌ست، فیزیک کوانتوم نیز، آینه‌ای‌ست برای ناخودآگاه هستی — لایه‌ای از واقعیت که در آن نه تمایز قطعی میان ذهن و ماده وجود دارد، و نه ثباتی در مفاهیم کلاسیک مکان و زمان. هر دو قلمرو، به نوعی مرز میان درون و بیرون را از میان برمی‌دارند. اسطوره، با زبان نماد، سفر روان را روایت می‌کند؛ کوانتوم، با زبان معادله، سفر ذره را. در هر دو، مشاهده‌گر تنها بیننده نیست، بلکه خالق معناست. در هر دو، قطعیت جایش را به مشارکت، تعامل، و تفسیر می‌دهد.

از این دیدگاه، اسطوره را می‌توان به مثابه «فیزیک ذهن» دانست؛ و فیزیک کوانتوم را به سان «اسطوره‌ی طبیعت». هر دو، تلاش‌اند برای فهم جهانی که نه مکانیکی و پیش‌بینی‌پذیر، بلکه رازآلود، متحول و زنده است.

هنر، نوا، و آزمایش دوشکاف - زبان سوم میان اسطوره و کوانتوم

اگر اسطوره زبان ناخودآگاه ذهن است و فیزیک کوانتوم زبان بنیادهای طبیعت، پس هنر، به‌ویژه موسیقی و شعر، حلقه‌ی میانی این دو زبان است؛ زبانی سوم که هم به رازهای درون گوش می‌سپارد و هم به جنبش‌های نادیدنی بیرون. هنر، از دیرباز، نه فقط آیینی زیباشناختی بلکه شیوه‌ای برای شناخت، شهود و تجربه‌ی هستی بوده است. به‌ویژه در سنت‌های کهن ایرانی، یونانی، و هندی، هنر - و به‌طور خاص موسیقی - جایگاهی قدسی و معرفتی دارد؛ ابزاری برای ورود به ساحت راز.

در موسیقی ایرانی، بداهه‌نوازی - که نمونه‌ی بارزش را می‌توان در دستگاه نوا یافت - نقطه‌ی تلاقی انتخاب و امکان است. نوازنده، بی‌آنکه از پیش بداند چه خواهد نواخت، در لحظه با انبوهی از احتمالات مواجه می‌شود و از میان آن‌ها، یک مسیر صوتی را واقعی می‌سازد. اما تا پیش از لحظه‌ی نواختن، هیچ چیز قطعی نیست؛ همه چیز در وضعیت بالقوه باقی می‌ماند. این ویژگی، به طرزی شگفت‌آور، مشابه با پدیده‌ای در فیزیک کوانتوم به نام آزمایش دوشکاف (double-slit experiment) است.

در این آزمایش معروف، یک ذره‌ی نور (فوتون) تا زمانی که مشاهده نشده، می‌تواند هم‌زمان از دو شکاف عبور کند؛ یعنی در دو حالت متناقض، هم‌زمان حضور داشته باشد. اما به محض آن که مشاهده‌گر وارد عمل می‌شود، فوتون یکی از دو مسیر را انتخاب می‌کند و واقعیت تثبیت می‌شود. این وضعیت «ابرموقعیت» (superposition) نام دارد، و معنایش این است که تا پیش از مشاهده، جهان صرفاً مجموعه‌ای از امکان‌هاست.

حال اگر دوباره به موسیقی بازگردیم، درمی‌یابیم که بداهه‌نوازی نیز در وضعیت ابرموقعیت اتفاق می‌افتد. ذهن نوازنده پیش از اجرا، نه یک ملودی، بلکه هزاران ملودی در خود دارد؛ اما تنها با نواختن، یکی از آن‌ها به واقعیت تبدیل می‌شود. شنونده، همچون مشاهده‌گر کوانتومی، در تثبیت این انتخاب و شکل‌دادن به معنای آن نقش دارد.

از سوی دیگر، شعر فارسی - به‌ویژه در آثار حافظ، مولوی، و خیام - نیز زبان ابرموقعیت معنایی‌ست. یک بیت شعر حافظ، نه یک معنا، بلکه طیفی از معانی را در خود دارد. معنای نهایی، در لحظه‌ی خواندن و در ذهن مخاطب، بسته به حال و تجربه‌ی او، شکل می‌گیرد. به همین دلیل است که هر بار که شعر می‌خوانیم یا بداهه‌ای را گوش می‌دهیم، تجربه‌ای نو می‌سازیم - درست همانند تجربه‌ی آزمایش کوانتومی که هر بار نتایجی تازه دارد.

در این معنا، می‌توان گفت: هنر، و به‌ویژه موسیقی بداهه، رفتار کوانتومی دارد. در آن، معنا و شکل، نه از پیش تعیین‌شده، بلکه در لحظه‌ی تجربه، در پیوند میان خالق و مخاطب، محقق می‌شود. اسطوره و کوانتوم، هر دو از راز می‌گویند؛ اما هنر، راز را به آوا، تصویر، و فرم ترجمه می‌کند. هنر، نه تفسیرگر حقیقت، که خود حقیقتی‌ست در

حال پدیدار شدن. جایی که علم، سکوت می‌کند یا ریاضیات از بیان بازمی‌ماند، هنر وارد می‌شود تا آن را با لطافتی دیگر بنمایاند.

در نتیجه، هنر نه تزئین علم یا اسطوره، بلکه هم‌تراز آن‌هاست. زبان سوم، حلقه‌ی پیوند ذهن و ماده، دیدن و شنیدن، خیال و معادله.

اسطوره، حافظه تاریخی و دگردیسی پس از فروپاشی

در تحلیل پیوند میان اسطوره و آگاهی جمعی، نمی‌توان از نقش فروپاشی‌های تاریخی در بازتعریف و دگردیسی اسطوره‌ها چشم پوشید. جوامع در مواجهه با بحران‌های وجودی یا شکست‌های تمدنی، اسطوره‌های کهن خود را یا از نو می‌خوانند، یا در چهره‌هایی نو بازمی‌آفرینند.

بهباور نویسنده، داستان شهامت امام حسین در فرهنگ شیعه، بازتاب و تداوم اسطوره‌ی سیاوش در شاهنامه است، هر دو پسران پاک‌نهاد و مظلوم، قربانیان ظلم ساختاری که خونشان نه پایان، بلکه آغازی برای وجدان جمعی تلقی می‌شود. سیاوش که بیگناه به درون آتش می‌رود و در تبعید و سکوت قربانی می‌شود، با مرگ تراژیک اما آگاهانه اش، بار اخلاقی اسطوره‌ی ایرانی را به دوش می‌کشد، چنانکه حسین ابن علی نیز با آگاهی کامل از سرنوشت خویش تن به شهادت در کربلا می‌دهد تا به تعبیر شیعی، خون او 'ضامن بقای دین' گردد.

همچنین، نویسنده، شباهتی عمیق میان اسطوره‌ی رستم و چهره‌ی تاریخی - فرهنگی امام علی می‌بیند، در هر دو ما با پهلوانی یگانه، یلی بی‌بدیل اما در عین حال تنها و غریب مواجهیم. رستم یلی است که هم در دفاع از ایران زمین می‌درخشد و هم از سوی شاهان زمانه طرد می‌شود. امام علی نیز با فضایل جنگی، عدالتی بینظیر و در عین حال تنهایی سیاسی در ذهن ایرانی به اسطوره‌ای بدل شده که ریشه در حافظه‌ی پهلوانی پیشااسلام دارد.

این تداوم و بازآفرینی اسطوره‌ها نشان می‌دهد که اسطوره نه امری ایستا و متعلق به گذشته، بلکه جریانی زنده در ناخودآگاه جمعی است. بخصوص در فرهنگ‌هایی مانند ایران که سنت‌های اسطوره‌ای درونی و عمیقی دارند، اسطوره‌ها از بین نمی‌روند، بلکه تغییر چهره می‌دهد، گاه در زبان دین، گاه در زبان شعر و گاه در کنش سیاسی.

اسطوره، واپس ماندگی یا بصیرت؟

در ذهن بسیاری از اندیشمندان مدرن، اسطوره مترادف است با خرافه؛ باروایاتی که انسان بی‌سواد پیشاعلمی برای تبیین پدیده‌هایی چون رعد و برق، بیماری، و مرگ ساخته است. این نگاه، که ریشه در عصر روشنگری دارد، اسطوره

را پدیده‌ای می‌داند که باید پشت سر گذاشته شود؛ چونان لباسی کودکانه که انسان بالغ، یعنی انسان علمی، آن را از تن به در کرده است. بر این مبنا، عقل ابزاری، تجربه‌گرایی، و منطق ریاضی، ستون‌های حقیقت‌اند، و هر آنچه با این ابزار سنجش‌پذیر نباشد، از دایره‌ی معرفت بیرون است.

اما آیا این تصویر کامل و منصفانه‌ای از اسطوره است؟ آیا گذر از اسطوره به علم، حرکتی خطی و تک‌بعدی از جهل به دانایی است؟ یا شاید اسطوره، شکلی دیگر از دانایی است — دانشی شاعرانه، استعاری، و نمادین که جهان را نه از بیرون، بلکه از درون می‌فهمد؟

فیلسوفانی چون نیچه، میرچا الیاده، و داریوش شایگان، هریک از منظری متفاوت، کوشیده‌اند نشان دهند که اسطوره نوعی «زبان وجودی» است. زبان تجربه‌ی زیسته‌ی انسان در جهانی که پیش از هرگونه طبقه‌بندی علمی، با راز، حیرت، و اضطراب وجودی روبه‌رو بوده است. در اسطوره، انسان تنها ناظر جهان نیست؛ او جزئی از یک کیهان زنده است، در پیوندی درونی با گیاه، سنگ، حیوان، و ستاره. این پیوند، در قالب نماد و روایت، خود را آشکار می‌سازد.

از این رو، حذف اسطوره نه فقط خاموش کردن یک روایت، بلکه خاموشی بخشی از خود آگاهی انسانی است. هنگامی که اسطوره از ساحت اندیشه کنار گذاشته می‌شود، آنچه به جای آن می‌نشیند، نوعی تهی‌بودگی معنایی است. به تعبیر یونگ، انسان مدرن، با تمام دانایی‌اش، در ژرفای روان خویش دچار بی‌ریشگی اسطوره‌ای شده است.

در مقابل، نظریه‌ی کوانتوم خود گواهی‌ست بر ناکافی بودن عقل ابزارمحور. فیزیکی که روزگاری می‌پنداشت بتواند همه‌ی جهان را با قوانین علیت و مکانیک نیوتونی توضیح دهد، ناگهان با جهانی مواجه شد که در آن ذرات «هم‌زمان هم هستند و هم نیستند»، «هم‌زمان در دو مکان»، و «در عین مشاهده تغییر می‌کنند». این پارادوکس‌ها، در ظاهر، ضد علم‌اند؛ اما واقعیت را بهتر توضیح می‌دهند.

نکته این جاست: همان‌طور که فیزیک کوانتومی ما را وادار کرد تا نگاه‌مان به واقعیت را بازنگری کنیم، بازاندیشی در جایگاه اسطوره نیز می‌تواند افق‌های تازه‌ای در فهم هستی بگشاید. اسطوره، با زبان چندلایه‌ی خود، می‌تواند چیزی را نشان دهد که علم، با همه‌ی دقتش، نمی‌تواند بگوید: تجربه‌ی راز، بودن، و معنا.

از این منظر، اسطوره واپس‌ماندگی نیست، بلکه بصیرتی‌ست از جنسی دیگر؛ نه رقابتی با علم، بلکه گفت‌وگویی ضروری برای کامل کردن تصویر ما از جهان.

آینده‌ی آگاهی - گفت‌وگوی اسطوره و علم

اگر اسطوره زبان راز است و علم زبان تحلیل، آینده آگاهی بشر نه در حذف یکی به سود دیگری، بلکه در آشتی این دو افق فکری نهفته است. برای قرن‌ها، گسستی عمیق میان اسطوره و علم وجود داشته است: یکی را صدای گذشته، و دیگری را نوای آینده می‌دانستند. اما در قرن بیست و یکم، شاید نخستین بار است که این دو صدا به جای تقابل، می‌توانند در گفت‌وگویی سازنده هم‌نوا شوند.

فیزیک کوانتوم، این علم غریب و انقلابی، ما را با جهانی مواجه کرده که بیش از هر زمان دیگر، به روایت‌های اسطوره‌ای شباهت دارد. در آن، واقعیت قطعی نیست، بلکه تابع مشاهده است؛ ماده نه جوهری صلب، بلکه میدان‌هایی از احتمال؛ و علیت، نه رشته‌ای مستقیم، بلکه شبکه‌ای از امکان‌های متقاطع. این جهان، برای فهم کامل، به چیزی فراتر از ابزارهای محاسباتی نیاز دارد: به تخیل، به شهود، به زبان‌های استعاره‌ای. یعنی به همان قلمروهایی که اسطوره از دیرباز در آن‌ها سکونت داشته است.

اما به همان اندازه که علم نیازمند اسطوره است، اسطوره نیز باید خود را بازتعریف کند. در جهانی که دانش، سرعت، و تکنولوژی بر آن سایه افکنده‌اند، اسطوره نمی‌تواند تنها به بازگویی روایت‌های کهن بسنده کند. بلکه باید زنده بماند و زاینده شود؛ در گفت‌وگو با علم، با فلسفه، و با دغدغه‌های انسان معاصر، بار دیگر معنا بیافریند. این معنابخشی، در حوزه‌ی روان، در هنر، در تعلیم و تربیت، و حتی در اخلاق زیست‌محیطی نقشی حیاتی دارد.

از این منظر، آینده‌ی آگاهی بشر نه بازگشت به اسطوره است و نه غرق شدن در علم خشک، بلکه پدید آوردن زبانی ترکیبی‌ست؛ زبانی که بتواند از دقت علم و عمق اسطوره هم‌زمان بهره‌گیرد. این زبان، شاید در هنر ظهور کند؛ در ادبیات، در موسیقی، در سینما، یا حتی در فلسفه‌ای نو که واقعیت را نه فقط به‌مثابه‌ی شیء، بلکه به‌مثابه‌ی تجربه‌ای درونی و معنابخش درک می‌کند.

در جهانی که با بحران‌های زیست‌محیطی، تنهایی معنوی، و انفجار اطلاعات مواجه است، دیگر فقط دانستن کافی نیست؛ باید معنا یافت. و معنا، جایی میان علم و اسطوره متولد می‌شود؛ میان معادله و استعاره، میان سکوت ذره و آواز خدایان.

در این چشم‌انداز، انسان آینده نه تنها تحلیل‌گر داده‌ها، بلکه شاعر هستی خواهد بود.

او که هم به میکروسکوپ می‌نگرد و هم به ستارگان، هم به معادله‌ی شرودینگر گوش می‌سپارد و هم به افسانه‌ی زروان. او که در دل خلأ کوانتومی، آتش راز را بازمی‌یابد.

نتیجه‌گیری: میان شرودینگر و زروان، در جستجوی زبان جامع هستی

اسطوره و کوانتوم، در ظاهر از دو ساحت کاملاً متفاوت می آیند: یکی زاده‌ی کهن‌ترین لایه‌های حافظه‌ی جمعی بشر، و دیگری میوه‌ی پیچیده‌ترین نظریه‌های فیزیک مدرن. اما در عمق، هر دو از یک چیز سخن می‌گویند: از راز هستی، از محدودیت ادراک، از نقش ذهن در شکل‌دهی به واقعیت

اسطوره، با زبان نمادین و چندلایه‌اش، تجربه‌ی زیسته‌ی انسان را از جهان بیان می‌کند؛ تجربه‌ای که در آن، هستی نه قطعی، بلکه احتمالی و وابسته به آگاهی است. نظریه کوانتوم، به زبان ریاضی و آزمایش، به همان نقطه می‌رسد: جهان بیرونی، بدون حضور و مداخله‌ی ناظر، معنای ثابتی ندارد.

این همگرایی تصادفی نیست؛ بلکه نشانه‌ای است از نیاز بشر امروز به بازاندیشی در مرزهای دانش. علم، بدون تخیل و شهود، عقیم می‌شود؛ و اسطوره، بدون تماس با جهان معاصر، به نوستالژی بی‌ثمر بدل می‌گردد. ما نیازمند زبانی هستیم که بتواند از قدرت تحلیل علم، و ژرفای معنا در اسطوره، همزمان بهره گیرد. در این چشم‌انداز، آینده‌ی آگاهی بشری نه در تقابل، بلکه در توازی خلاق میان علم و اسطوره است؛ در جایی که شرودینگر با زروان گفت‌وگو می‌کند، معادله با استعاره در می‌آمیزد، و انسان، هم‌زمان شاعر و دانشمند است. در جهانی که پیچیدگی آن فراتر از ابزارهای خطی عقل است، شاید راهی کهن بتواند راهی نو بگشاید؛ راهی که از درون راز می‌گذرد، و در آن، علم و اسطوره دیگر دشمنان قدیمی نیستند، بلکه هم‌سفرانی‌اند در جستجوی فهم عمیق‌تر از هستی.

نادر مجد - اشبرن، ویرجینیا

۷ جون ۲۰۲۵

نقدی بر کتاب داستان داستان‌ها

تامل در رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی

اثر زنده یاد دکتر محمد علی اسلامی ندوشن (۱۳۰۴ - ۱۴۰۱)



عباس یوسفیانی، هنرپیشه و کارگردان پیشکوت تئاتر

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن: حقوقدان، نویسنده، مترجم، منتقد، شاعر و پژوهشگر ایرانی در سوّم شهریور ۱۳۰۴ در ندوشن متولد شد. تحصیلات ابتدایی را تا کلاس سوّم متوسطه در یزد و سپس در دبیرستان البرز تهران بقیه دوره متوسطه را به پایان رساند.

وی برای تکمیل تحصیلات به اروپا رقت و مدّت پنج سال در فرانسه و انگلستان تحصیل کرد. از پایان نامه خود با عنوان « هند و قلمرو مشترک المنافع » در دانشکده سوربن فرانسه دفاع کرد، در حقوق بین الملل دکترای گرفت و در سال ۱۳۳۴ به ایران بازگشت و چند سال در شغل قاضی دادگستری خدمت کرد. سپس به تدریس حقوق و ادبیات در مدرسه عالی بازرگانی و مؤسسه علوم بانکی پرداخت. پرفسور فضل الله رضا، رئیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۸ او را به همکاری با دانشگاه تهران دعوت کرد. بر اساس تالیفاتی که در زمینه ادبیات انتشار داده بود جزء هیات علمی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران قرار گرفت. و تدریس نقد ادبی و سخن سنجی، ادبیات تطبیقی، فردوسی و شاهنامه، شاهکارهای ادبیات جهان در دانشکده ادبیات و تدریس تاریخ تمدن و فرهنگ ایران را در دانشکده حقوق بر عهده گرفت. وی تا سال ۱۳۵۹ که باز نشسته شد این همکاری را ادامه داد. اما آنچه از سروده های او چاپ شده نمودار ذوق سرشار و قریحه تابناک او در شعر می باشد.



زننده یاد استاد ندوشن

وی بیشتر اوقات خود را صرف در تحقیق آثار علمی و ادبی ایران و ترجمه آثار نویسندگان جهان کرده است. از وی در مجلات پیام نو، سخن، یغما، راهنمای کتاب و نگین مقالات متعددی چاپ شده است. دکتر ندوشن در سال ۱۳۴۵ با «شیرین بیانی» نویسنده و استاد تاریخ دانشگاه تهران ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو پسر به نام های رامین و مهران است. دکتر ندوشن در سالهای اخیر در کانادا زندگی می کرد، وی در ۶ اردیبهشت ۱۴۰۱ در گذشت.

دکتر ندوشن در آثارش سعی در آن دارد تا با نثری ساده و روان ایران و ایرانی را در جهان پراوازه کند. از ۵۰ اثرش بیش از ده اثر با نام ایران است. آثارش در اغلب کتابخانه های کشور موجود است و مقالاتش هم در اغلب مجلات بین المللی به چاپ رسید. برخی از کتابهای دکتر ندوشن: ماجرای پایان ناپذیر حافظ، چهار سخنگوی وجدان ایران، تامل در حافظ، زندگی و مرگ در شاهنامه، نامه نامور، داستان داستانها، سرو سایه فکن، ایران و جهان از نگاه شاهنامه، ایران را از یاد نبریم، به دنبال سایه همای، ذکر مناقب حقوق بشر در جهان سوم، سخنها را بشنویم، ایران و تنهاییش، باغ سبز عشق و...

نقدی بر داستان داستان ها - تامل در رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن ۱۳۰۴ - ۱۴۰۱

«داستان رستم و اسفندیار حاوی تعدادی از مهمترین مسایلی است که در برابرانسان دنیای باستانی قرار داشته است، و عجیب این است که هنوز هم این مسایل تازگی خود را از دست نداده اند. تار و پود ماجرا ترکیب گرفته

است از یک سلسله برخورد: برخورد آزادی و اسارت، پیری و جوانی، کهنه و نو، تعقل و تعب؛ برخورد سرنوشت با ارادهٔ انسان، و در پایان، برخورد زندگی و مرگ.

«در این داستان، آنگونه که خاص تراژدیهای بزرگ است، روح آدمی به بالاترین حد کشش و تقلای خود میرسد. دو پهلوان اصلی واقعه که نام آورتر از آنها در کتاب کسی نیست، مانند دو گردباد بهم در می‌آویزند، و در طی سه روز همه ذخایر روح خود را به کار میگیرند؛ چنانکه گویی در همین سه روز باندازه یک عمر زندگی کرده اند.»

استاد بزرگوارم زنده یاد دکتر محمد علی اسلامی ندوشن با ژرف نگری استادانه بی نظیر خود، داستان «رستم و اسفندیار» را مورد تحلیلی ارزنده قرار داده و آنرا شاهکار داستانهای شاهنامه نامیده است. نگرش دقیق به جزئیات داستان حاکی از آن است که وی همانند کارگردانی بزرگ این داستان را با تمام پیچیدگی نکات مبهم آنرا باز و تصویری روشن و زیبا و قابل قبول به خواننده ارائه کرده است.

به اعتقاد او این داستان گزیده داستانهای شاهنامه است. به همین خاطر نام آنرا «داستان داستانها» نامیده است. خواننده با موشکافی هایی که نویسنده در متن به عمل آورده، بدون استثنا پی به برداشتهای دقیق و منطقی وی می برد، تصویری که جزئیات را در ارتباط با زوایای داستان بیان میکند بهتر و گویا تر می بیند و نکات مبهم آنرا درک می - کند. کتاب با انشایی استادانه و دل انگیز نگاشته شده است و نشان دهنده توان استادانه نویسنده است.

سخن از دو (اسطوره بنام، رستم و اسفندیار) در شاهنامه است، که هر دو هفتخوان بسیار شبیه بهم در زندگی خود داشته اند^(۱). کتاب سه بار در سالهای ۱۳۵۱، ۱۳۵۶ و ۱۳۶۹ چاپ شده است.

پیشگفتار: «جنگ رستم و اسفندیار بیش از هر جنگ دیگر جنگ دیگر در شاهنامه جنگ معنوی است، برخورد دو طبیعت و دو عالم درون است؛ از این رو می بینیم که در آن آنقدر عمل با حرف همراه می گردد، گفت و شنود جریان می یابد، و باز از همین رو، همه چیز آنقدر کنایه دار میشود، حتی شیهه اسبان: **ازین سو خروشی بر آورد رخس / و از آن روی اسب یل تاج بخش** (ب۴۶۵)

و هنگام شروع نبرد: **خروش آمد از باره هر دو مرد تو گفתי بدرید دشت نبرد** (ب۱۰۲۵)

که گویی نهیبی است که از حلقوم روزگار بیرون میآید تا اعلام فاجعه بکند.»

^۱ کریستن سن، آرتور هفتخوان اسفندیار را تقلیدی از هفتخوان رستم میدانند. کیانیان ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

و این دو پهلوان نه محدود به خود بلکه نماینده ده تیره و گروه هستند؛ وجود هر یک تجسمی است از جهان بینی ای که میکوشد تا به کرسی بنشیند و یا از موجودیت خود دفاع کند. فردوسی جوی که در آغاز داستان وصف کرده کنایه گویایی است از ماجرا:

همه بوستان زیر برگ گل است همه کوه پر لاله و سنبل است (ب ۵)

به پالیز بلبل بنالد همی	گل از ناله او بیالد همی
چو از ابر بینم همی باد و نم	ندانم که نرگس چرا شد دژم
شب تیره بلبل نخسبد همی	گل از باد و باران بجنبد همی
بخندد همی بلبل از هر دوان	چو بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد گرا بر	چو از ابر بینم خروش هژبر
بدرّد همی باد پیراهنش	درفشان شود آتش اندر تنش
بعشق هوا بر زمین شد گوا	به نزدیک خورشید فرمان روا
که داند که بلبل چه گوید همی	بزیر گل اندر چه موید همی؟

«سحرگاهی بهاری است که سری به صبح دارد و سری به شب. هم لطیف هم سهمناک، خنده بوستان و گریه ابر؛ از این سو برگ گل است و نغمه مرغ؛ از آن سو غرّش باد که دامن ابر را آتش افشان میکند. طبیعت هم زاری مرگ اسفندیار در خود دارد و هم نعره خشم رستم؛ تصویر حالتی است که در آن صلح و جنگ و زندگی و مرگ و خوش و ناخوش به مویی بسته میشوند. در کارهایی که دو پهلوان اصلی داستان در دوران زندگی خویش انجام داده اند تشابه های زیادی دیده میشود: هر دو بزرگترین جنگاور زمان و متعلق به یک تمدن و یک کشورند، هر دو در صف نیکی شمشیر زده اند؛ و با این حال، متفاوت: یکی جوان و دیگری پیر، یکی شاهزاده و دیگری پهلوان، یکی رویین تن و دیگری آسیب پذیر، یکی نو خاسته و دیگری کم و بیش مستعفی نکته مهم و غیر عادی این است که: این دو هم با هم دشمن اند و هم دوست؛ چاره ای جز کشتن یکدیگر ندارند، بی آن که هیچ یک طالب ریختن خون دیگری باشد».

برای آنکه ببینیم داستان از چه قرار است، در اینجا خلاصه ای از داستان را می آوریم و بعد به تجزیه و تحلیل استاد ندوشن می پردازیم:

خلاصه داستان رستم و اسفندیار^(۱)

مقدمه: در اینجا ابتدا خلاصه ای از خانواده اسفندیار در ارتباط با موضوع کتاب آورده می شود تا در اشاره هایی که طی متن می آید ابهامی پیش نیاید.

اسفندیار پسر گشتاسب و وی پسر لهراسب بود. هنگامیکه کیخسرو پس از ۶۰ سال پادشاهی از ادامه آن بخاطر نا امید گشتن از جهان دست میکشد، تاج و تخت پادشاهی را به لهراسب واگذار میکند. تمام بزرگان از اینکار وی حیرت، و حتی زال و رستم، کیخسرو را نکوهش کردند، چون او را لایق پادشاهی نمیدیدند. زمانیکه لهراسب از ناپدید شدن کیخسرو آگاه شد تاج گذاری کرد و بزرگان کشور به احترام کیخسرو او را بشاهی پذیرفتند.

گشتاسب پسر لهراسب سری پر باد داشت و از همان ابتدا خواستار پادشاهی از لهراسب بود و چون پاسخ منفی از پدر شنید بخشم ایران را ترک و به روم رفت. قیصر روم چون پهلوانی گشتاسب را در کشتن گرگ هیولا و اژدهای مزاحم دید دختر خود کتایون را به زنی به او داد. الیاس باج خود را به قیصر نداد. گشتاسب با او جنگید و او را کشت. قیصر از ایران باج خواست. «زیر» برادر گشتاسب پیغام لهراسب را به روم برد و همراه با گشتاسب به ایران برگشتند. لهراسب تاج و تخت پادشاهی را به گشتاسب داد و خود به بلخ رفت.

زرتشت پیدا شد. گشتاسب آئین او را پذیرفت و موبدان را بهر سوی کشور فرستاد و از تمام بزرگان خواست به آئین او در آیند. ارجاسب شاه توران به ایران حمله کرد. گشتاسب به جنگ ارجاسب رفت و از او شکست خورد و برادرش زیر کشته شد. اسفندیار با آگاهی این خبر به جنگ ارجاسب رفت و او از میدان جنگ فرار کرد. گشتاسب اسفندیار را بهمه کشور برای گرفتن دین بهی از وی میفرستد. «گرزم» نزد گشتاسب از اسفندیار بدگویی میکند و او اسفندیار را به غل و زنجیر میکشد و در دژ گنبدان زندانی میکند. سپس خود به سیستان میرود و زال و رستم او را پذیرا میشوند، و نهایت پذیرایی و احترام را به مدت دو سال به عمل می آورند. ارجاسب از نبودن گشتاسب و اسفندیار در بلخ استفاده میکند، و به بلخ حمله و لهراسب را میکشد و دختران گشتاسب را به اسارت میگیرد. گشتاسب به بلخ لشکر میکشد ولی در جنگ شکست می خورد و میگریزد.^(۲) از جاماسب (وزیر خود) میخواهد که پیش اسفندیار برود و از او دل جویی کند و بگوید که تاج و تخت را به او وا می گذارم اگر پیش او بروی. اسفندیار به نزد گشتاسب میرود و سپاه ارجاسب به سرکردگی «کرگسار» را شکست میدهد و او را به بند میکشد. گشتاسب از اسفندیار میخواهد که به توران برود و خواهران خود را آزاد کند، تاج شاهی و گنج خود

^۱ دکتر ندوشن از متن شاهنامه چاپ مسکو استفاده کرده است. نگارنده با مقایسه این متن با شاهنامه ژول مول (۱۸۳۸) - (۱۸۷۸)

^۲ سی و هشت برادر اسفندیار ک یکی از آنها «فرشیدورد» هست در این جنگ کشته شده اند.

را به او خواهد داد. کرگسار سه راه که اولی خوب ولی سه ماه، دومی دو ماه با کمبود آب و سومی یک هفته ولی پر خطر و پر از چیزهای هولناک که هیچ کس از آن زنده نگذشته است به او پیشنهاد میکند. اسفندیار راه سوم که همان هفت خوان او است انتخاب میکند. خوان اول دو گرگ، دوم دو شیر، سوم اژدها، چهارم زن جادو، پنجم سیمرغ^۱ را میکشد و در خوان ششم از برف و هفتم از رود میگذرد و کرگسار را میکشد؛ و با لباس بازرگانان به روئین دژ میرود و خواهران خود را از دژ بیرون می آورد. بعد با حمله به دژ ارجاسب را میکشد، و به ایران باز می گردد.

فردوسی داستان رستم و اسفندیار را چنین آغاز کرده است:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار
ز بلبل شنیدم یکی داستان که برخواند از گفته باستان
که چون مست باز آمد اسفندیار دژم گشته از خانه شهریار

اسفندیار به نزد پدر می رود و از او می خواهد که به قول خود وفا کند و پادشاهی را به او دهد. گشتاسب به او پاسخ رد می دهد. وی به نزد کتایون مادر خود می رود و از پدر گله می کند و میگوید:

کنون چون بر آرد سپهر آفتاب سر شاه بیدار گردد ز خواب
بگویم پدر را سخنها که گفت ندارد ز من راستیها نهفت

گشتاسب با وزیر خود جاماسب در باره طول عمر اسفندیار گفتگو و از مکان مرگ او پرس و جو می کند. او عمر اسفندیار را کوتاه و مکان مرگ او را سیستان مشخص می کند. گشتاسب از اسفندیار می خواهد که به سیستان برود و رستم را که هیچگاه به دیدن او نیامده است به بند بکشد و او را به نزد وی آورد. و آنگاه شاه ایران شود. کتایون اسفندیار را پند می دهد:

کتایون چو بشنید، شد پر ز خشم به پیش پسر شد، پر از آب چشم
چنین گفت با فرخ اسفندیار که ای از کیان جهان یادگار
ز بهمن شنیدم که از گلستان همی رفت خواهی به زابلستان
ببندی همی رستم زال را خداوند شمشیر و کوپال را

^۱ این سیمرغ با سیمرغی که زال را پرورش داد متفاوت است.

مده از پی تاج سر را به باد که با تاج، شاهی ز مادر نژاد

اسفندیار به حرف مادر گوش نمی دهد و با لشکر راهی سیستان میشود. بهمن پسر خود را با پیغام به نزد رستم می-فرستد. او ابتدا زال را می بیند که به او می گوید رستم در شکارگاه است. او از بلندی مشرف به شکارگاه رستم را در پایه کوه می بیند که نشسته و شکاری را روی آتش کباب می کند.

بدل گفت بهمن که این رستمست و با آفتاب سپیده دم ست؟

بترسم که با او یل اسفندیار نتابد، بیچد سر از کارزار

من این را به یک سنگ بیجان کنم دل زال و رودابه پیچان کنم

یکی سنگ زان کوه خارا بکند فرو هشت زان کوهسار بلند

بزد پاشنه، سنگ بنداخت دور زواره براو آفرین کرد و پور

او سنگی بزرگ را می اندازد تا رستم را بکشد. ولی رستم سنگ را با پای خود به سویی می اندازد.

رستم پس از دیدار بهمن به دیدار اسفندیار می رود.

تهمتن ز خشک اندر آمد به رود پیاده شد و داد یل را درود

خُک شاه کو چون تو دارد پسر به بالا و قُرت بنازد پدر

همه ساله بخت تو پیروز باد شبان سیه بر تو نوروز باد

چو بشنید گفتارش اسفندیار فرود آمد از باره نامدار

گو پیلتن را ببر در گرفت چو خشنود شد، آفرین برگرفت

رستم از او دعوت می کند تا به ایوان او برود؛ ولی اسفندیار می گوید:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای از یلان جهان یادگار

نشاید گذر کردن از رای تو گذشت از بر و بوم، ور جای تو

ولیکن ز فرمان شاه جهان نیچم روان، آشکار و نهان

به زابل فرمود ما را درنگ نه با نامداران این بوم جنگ

گفتگوی بین آنها هم دوستانه و هم خصمانه است. هر دو هم از پهلوانی خود تعریف می کنند و هم یکدیگر را تحقیر. رستم با هر زبانی که با اسفندیار صحبت می کند که او را از دستبند زدن منصرف کند، او که ساده دل و متعصب و کور کورانه دستور گشتاسب را می خواهد اجرا کند، زیر بار نمی رود. سرانجام کار به نبرد بین آنها می انجامد.

چو شد روز، رستم پیوشید گبر نگهبان تن کرد بر گبر، بپر
کمندی به فتراک زین بر بیست بران باره پیل پیکر نشست
سپاهی برو خواندند آفرین که بی تو مباد اسب و گوپال و زین

رستم به لب رود هیرمند که اسفندیار در آنجا با سپاهش خیمه زده می رود:

خروشید کای فرخ اسفندیار هماوردت آمد، بر آرای کار
جو بشنید اسفندیار این سخن از آن شیر پر خاشجوی، کهن
بخندید و گفت اینک آراستم بدانکه که از خواب بر خاستم
هر دو به سران لشگر خود میگویند که نبردشان تن به تن است و سپاهیان نباید دخالت کنند.

بر آنگونه رفتند هر دو به رزم تو گفتی که اندر جهان نیست بزم
چنین گفت رستم با آواز سخت که ای شاه شادان دل نیک بخت
ازین گونه مستیز و بد را مکوش سوی مردمی یاز و باز آر هوش

اسفندیار به سخن رستم گوش نمی دهد و او را فریبکار لقب می دهد.

توی جنگجوی و منم جنگخواه بگردیم یک با دگر بی سپاه
بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر اید همی بی سوار
و گر باره رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی
نهادند پیمان دو جنگی که کس نباشد بر آن جنگ فریاد رس

نبرد را با نیزه شروع کردند و بعد که آن ها شکستند با شمشیر ادامه دادند. شمشیرها که خورد شد سپس با گرز ادامه دادند تا دسته های آنها شکست. کار به زور آزمائی کشید و پس از مدتی بهمن برای آنها خبر آورد که زواره و فرامرز با لشگر سگزیان به لشگر ایران حمله کرده و:

دو پور تو نوشآذ و مهرنوش بخواری به سگری سپردند هوش

تو اندر نبردی و ما پر ز درد جوانان و کی زادگان زیر گرد

اسفندیار از این خبر بسیار خشمگین می شود و و رستم را به عهد شکنی متهم می کند.

چو بشنید رستم غمی گشت سخت بلرزید بر سان شاخ درخت

بجان و سر شاه سوگند خورد به خورشید و شمشیر و دشت نبرد

که من جنگ هرگز نفرموده ام کسی کین چنین کرد نستوده ام

اسفندیار خشمگین حرف رستم را که اگر برادرش چنین کاری کرده باشد او را کت بسته تحویل او می دهد تا او را بکشد نمی پذیرد و می گوید:

تو ای بد نشان چاره خویش ساز که آمد زمانت به تنگی فراز

و گر زنده مانی ببندمت چنگ بنزدیک شاهت برم بی درنگ

نبرد با تیر و کمان شروع می شود^(۱) اسفندیار رستم و رخس را چندین بار با تیر می زند:

چو او از کمان تیر بگشاد شست تن رستم و رخس جنگی بخت

رستم از رخس پیاده می شود و میدان را ترک می کند، رستم که در اثر جراحت های زیاد خون زیادی از او رفته است در حال فرار از میدان به بهانه آنکه شب شده است به اسفندیار می گوید که دنباله نبرد را روز بعد ادامه دهند. اسفندیار باور دارد که او دیگر توان جنگ نخواهد داشت، پیشنهاد او را می پذیرد.

زال با دیدن رستم چاره ای جز مشورت با سیمرغ و کمک خواستن از او نمی بیند. سیمرغ رخس و رستم را معالجه می کند و به رستم می گوید: هیچ سلاحی بر بدن اسفندیار کارگر نیست. تنها نقطه آسیب پذیر بدنش چشمان او است. بعد او را راهنمایی می کند تا از چوب درخت «گز» تیری بسازد. سپس می گوید: مرگ اسفندیار برای او خوش آیند نخواهد بود؛ سعی کند او را از جنگ منصرف کند. اگر ناچار شد که با او بجنگد تیر را به چشمان او بزنند. روز بعد رستم به میدان نبرد می رود. اسفندیار با دیدن او جا می خورد. رستم نهایت سعی خود را با دادن گنج، غلام و کنیز و سپاه به او بدون زدن بند می کند، ولی اسفندیار هدایا و پیشنهاد او را نمی پذیرد.

^۱ اسفندیار را زرتشت روئین تن کرده است. به این ترتیب هیچ یک از تیرهای رستم بر بدن او کارگر نمی شود.

بدانست رستم که لابه بکار نیاید همی پیش اسفندیار

کمان را بره کرد و آن تیر کز که پیکانش را داده بود آب رز

رستم از یزدان پاک می خواهد که اسفندیار سر بیچاند از کارزار. اسفندیار وقتی درنگ رستم را می بیند:

یکی تیر بر ترک رستم بزد چنان کز کمان سواران سزد

تهمتن گز اندر کمان راند زود بر آن سان که سیمرغ فرموده بود

بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد بالای سروسهی ازو دور شد دانش و قرهی

چنین گفت رستم به اسفندیار که آوردی آن تخم زفتی بار

اسفندیار پس از خوردن تیر پی به حیلۀ پدر و اشتباه بزرگ خود می برد. قبل از مرگ از رستم می خواهد که بهمن را مانند سیاوش نزد خود نگه دارد و او را در رزم و بزم و آئین های مرسوم آموزش دهد.

ییا آموزش آرایش کارزار نشستگه بزم و دشت شکار

می و رامش و زخم چوگان و کار بزرگی و بر خوردن از روزگار

رستم اندرز اسفندیار را می پذیرد.

تحلیل استاد ندوشن: در اینجا خلاصه تحلیلی که استاد ندوشن از شخصیت تک تک قهرمانان داستان رستم و اسفندیار و گشتاسب با توجه به شرایط زمان و اسطوره بودنشان ارائه کرده، آورده می شود.

رستم: «حرف بر سر چیست؟ جنگ بر سر چیست؟ در یک کلمه می توان گفت بر سر آزادی و اسارت... جان و جوهر تراژدی رستم را [مقاومت] تشکیل می دهد، همان مقاومتی که (پرومتئوس) یونانی در برابر زئوس به خرج داد؛ هر دو «نه» می گویند تا آنچه را که اصل و گوهر زددگی می دانند محفوظ بماند.» «مرد آزاد چه راهی باید در پیش بگیرد؟ آیا زندگی را بهر قیمت که بود بپذیرد و یا خود در تعیین بهای آن دست داشت باشد؟ اگر رستم برای پاسخ دادن به این سؤال انتخاب شده است برای آنست که تواناترین و نامورترین فرد دنیای شاهنامه است. چنانچه از قول فردوسی در تاریخ سیستان آمده: «خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم نیافرید.»^(۱)

^۱ تاریخ سیستان چاپ خاور ص ۷

دکتر ندوشن رستم را نماینده مردم میداند. توانائی و ناموری او در آنست که نماینده مردم است. پرورش ثخیل هزاران هزار آدمیزاد است که در طی زمانهای دراز او را بعنوان کسی که باید تجسمی از رؤیایها و آرزوهایشان باشد، آفریده اند. اسفندیار که نماینده اتحاد دین و دولت است، او را بر سر این دو راهی می نهد.

"یا دست به بند بده و آسوده بچر، یا آزادی را بر گزین و نابود شو."

ولی قضیه به همین سادگی تمام نمی شود؛ روزگار که بازیگر است راه سومی نیز در آستین دارد، و آن این است که شکارگر آزادی خود نخست در دامی که نهاده است بیفتد. کسی که آزادی را پذیرفت وقتی دست بسته نمرود در هر حال فاتح است، زیرا آنچه را که خواسته به دست آورده، ولو به بهای زندگی خود.

«اسفندیار چون پرورده تعبّد است نمی تواند مشکل رستم را دریابد. متعجب است که چرا دست به بند نمی - دهد ... شهریار فرمان داده، شهریار برگزیده یزدان است، پس می شود فرمان خدا. آن را بپذیرد و خود را خلاص کند... به محض ورود به پایتخت پادشاه اجازه خواهد داد که بندار دستش بردارند. مهم این است که رستم با «پالهنک» وارد بارگاه گشتاسب گردد تا مایه عبرت دیگران شود... بند رستم برای گشتاسبها مفهوم کنایه ای دارد و آن این است که دستی بالاتر از دست شهریار باقی نماند.»

«برای رستم نیز معنای کنایه ای در کار است: قبول بند ولو یک لحظه، بمعنای اسارت ابدی اوست. همین که بند بر دستش نهاده شد، کار تمام است، مرگ روحی بر او عارض گردیده که بدتر از مرگ جسمی است. بند، انکار پهلوانی اوست؛ پشت پا زدن است به همه آنچه او در راهش شمشیر زده و جان بر کف نهاده، خودش و نیاکانش.»

دکتر ندوشن می گوید: «جنگ هایی که او در زندگی خود کرده، یا ناظر به کسب «نام» بوده یا به «دفع ننگ»: بنام نکوگر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

... رستم که سراسر زندگی، در رزم «دفاع آزادگان»^(۱) را بر عهده داشته، و در بزم بیاد مردان آزاده جام نوشیده: یکی جام زرین پر از باده کرد و زو یاد مردان آزاده کرد (ب ۳۶۳)

اکنون چگونه به همه آنها پشت پا بزند؟

رستم چند بار از شاهزاده می خواهد که از بند صرف نظر کند:

چه نازی بدین تاج گشتاسبی بدین تازه آئین لهراسبی (ب ۴۷۷)

^۱ در شاهنامه آزادگان و آزاد مردان مرادف با ایرانیان آمده است.

که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند (ب ۷۴۹)

هر چه می خواهد بخواند مگر بند، تا آن روز نزد هیچکس اینگونه خواهش نکرده است.

اسفندیار نمی پذیرد. خوب چون قبول بند امکان پذیر نیست، راه دیگری که میماند جنگ است: کشتن اسفندیار یا کشته شدن به دست او، اما کشته شدن نیز چاره کار نیست؛ مرگ در شاهنامه «بدترین پتیاره» خوانده شده است. زال که در زیرکی و دانائی آیتی است، برای هر کاری «در» می بیند، جز برای مرگ:

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ کآنرا در دیگر است (ب ۱۲۳۴)

منظور این است که نباید به مرگ میدان داده شود، مگر بعنوان آخرین چاره. پهلوان همانگونه که از ننگ گریزان است، از مرگ هم می پرهیزد... همواره باید بین «ننگ» و «مرگ» راه سومی را بجوید. در چنین حالتی است که رستم می گوید: **مرا نام باید که تن مرگ راست.**

«در نزد رستم دو اشکال اضافی نیز هست، یکی آنکه مرگش به خود او خاتمه نمی یابد، همه خویشان و نزدیکانش را در بر می گیرد، ویرانی کشورش را هم به دنبال می آورد. دوم آنکه مرگ او، اگر همه چاره ها در برابرش جسته نشود، به منزله میدان خالی کردن جمیع کسانی خواهد بود که او را تجسم آرمانهای خود کرده اند، یعنی شکست بشریت.

«راه نهائی کشتن اسفندیار است. که چون روئین تن است تصورش لرزه بر پشت پهلوان می افکند.. از روزی که زرتشت او را «**کمر بسته**» خود کرده، هیچ سلاحی بر تنش کارگر نمی افتد. گذشته از این، وی برازنده-ترین فرد زمان خود است، چشم و چراغ خانواده کیان است که رستم عمری را در خدمت آنها گذارده است. پس تیغ کشیدن به روی او باز در حکم نفی گذشته هایش خواهد بود.

«از همه اینها که بگذریم پیش بینی ها دلالت دارند که کشنده اسفندیار هیچ گاه آب خوش از گلویش پایین نخواهد رفت. شومی خون او خود و خانواده اش را خواهد گرفت. رستم اینک زندگیش گره کوری خورده که هیچ آفریده ای توانایی باز کردنش را ندارد.

«یک چاشت زیبای آفتابی که خوش و خرم در شکار گاهش نشسته و آماده طعام خوردن است، ناگهان جوانی از راه می رسد و می گوید: «**پدرم اسفندیار سلام رسانیده و گفته یا باید دست خود را به بند بدهی که تو را ببرم پیش گشتاسب، یا آماده جنگ باشی.**» همین چند کلمه زندگی او را دگرگون می کند. دیگر این رستم آن رستم پیشین نیست. از این لحظه، دیگر نه پهلوان می داند، بلکه پهلوان دنیای درون است، قهرمان تراژدی است.

«شاهزاده دعوت رستم را نمی پذیرد؛ ماموریتش شوخی بردار نیست؛ باید سریع مو بمو، با خشکی، حتی در صورت لزوم با خشونت اجرا شود... یا بند یا جنگ. رستم کور سوی امید خود را از دست می دهد.

«اسفندیار بر چی متکی است؟ بر فرمان شهریار که ان را در حکم فرمان یزدان می داند.

«رستم این استدلال را قبول ندارد و اختلاف از همین جا شروع می شود... او می گوید نه هر حکمی، نه هر شهریاری؛ از حکمی باید اطاعت کرد که منطبق با خرد باشد؛ و این، اینطور نیست؛ بند را هم بر دست بزهکاران و بندگان می - گذارند و او نه بنده است و نه بزهکار.

«گذشته از این، رستم به شهریاری که گشتاسب باشد اعتقاد ندارد و برای او احترام قائل نیست... او و زال با پادشاهی لهراسب موافقت نداشتند و بدینگونه نثار و سردی بین دو خانواده بوجود آمد. دوم اینکه گشتاسب از نظر رستم تنها افتخارش گسترش دین بهی است که آن هم به او وابستگی چندانی نداشته؛ قهرمانش اسفندیار بوده است. علاوه بر آن به قولش پایبند نیست... با آنکه تا آن روز سه بار به پسر وعده سلطنت داده؛ هر بار زیر پا نهاده است.

«بطور کلی رستم کسی نبوده است که فرمانی را بی چون و چرا بپذیرد. او که پناه آزادگان بوده است کجا و تعبّد کجا.

«کسی که «**تاجبخش**» لقب گرفته، البته از آئین شهریاری خوب با خبر است. می داند که پیوند دین و دولت که از طریق «**فرّه ایزدی**» برقرار می گردد یک میثاق دو جانبه است؛ یک سر آن البته بسود فرمانرواست که حکومتش با مشیت آسمانی پیوند می خورد، اما سر دیگرش نگهبان حقوق مردم است که پادشاه را به رعایت آئین ها ملزم می دارد.

«رستم لهراسبی ها را مردمی نو دولت و تازه بدوران رسیده می داند که شایستگی و بزرگ منشی شاهان گذشته را ندارند... نویی و کهنگی یکی از مایه های اختلاف اسفندیار و رستم است. انسان خوب از نظر رستم کسی است که «**کفی راد دارد، دلی پر ز داد**» در شاهنامه «**داد**» مفهوم وسیعی دارد، از جمله انصاف و حق طلبی.

«نوی در نظر او ثمره اش تعبّد و تحجّر و غرور شده است، پیروی از فلسفه «**این است و جز این نیست**»؛ با طنز به شاهزاده میگوید «**تو اندر زمانه رسیده نوی**» و توصیه میکند «**جهان را به چشم جوانی مبین**» اسفندیار با ساده دلی و تعصّب که دارد، قهرمان «**نو آوری**» قرار گرفته، و رستم که او را دوست

دارد از این امر متأسف است. در مقابل، اسفندیار فرتوتی او را تحقیر می کند. او را پیر «کانا» یعنی خرفت می نامد. اسفندیار مانند سهراب فدای ساده دلی و غرور خود می شوند.

«شخصیت رستم در این داستان استوار و یک دست است: بی عقده، متعادل و بزرگ منش و ترکیبی است از نوش و نیش. تا زمانی که امیدوار به جلب توافق اسفندیار است، بسیار نرم است، از هیچ خواهش و پوزش و اظهار بندگی دریغ نمی ورزد. اما چون این امید بر باد میرود، محکم می ایستد. مردن به نام، بهتر از زنده ماندن به ننگ است؛ هر چه باشد گو باش، مگر بند... جسارت رستم ناشی از ترجیح نام خود بر عنایت آسمانی است. وقتی سیمرغ به او می گوید: هر کس اسفندیار را بکشد عذاب دو جهان خواهد داشت:

که هر کس که او خون اسفندیار بریزد، ورا بشکرد روزگار

رستم حتی یک لحظه هم تردید بدل راه نمی دهد که این کیفر را قبول کند. رستم دست به بند نمی دهد، زیرا نمی خواهد آزادی و انسانیتش پایمال گردد. همه چیز به بودن یا نبودن بند، بازمی گردد.

اسفندیار:

اسفندیار، هم شاهزاده است و هم جهان پهلوان، دو صفتی که در شاهنامه جز در او در کس دیگری جمع نشده است. از موهبت روئین تنی^۱ نیز برخوردار است؛ بنا بر این اسفندیار یگانه روزگار است و با این حال، نه چندان خوشبخت. عمرش کوتاه است که سراسرش در کشمکش می گذرد، و تنها آرزویش این است که پادشاه بشود و نمی شود، ناکام می میرد. این موردی است بسیار تلخ در یکی از تراژدی های بزرگ شاهنامه که دکتر ندوشن آن را با تحلیلی استادانه بیان کرده است.

«اسفندیار جوانی سرد و گرم چشیده است؛ نه تنها در رزم و بزم، بلکه در گیر و دار زندگی و سیاست نیز؛ حتی مدتی از عمرش را در غل و زنجیر گذرانده است؛ زندان که هم تهنید کننده است و هم آبدیده می کند.

هنرنمایی های درخشانش در جنگها او را بر آن میدارد که پیش از موعد داوطلب پادشاهی بشود. البته خود گشتاسب نخست این وعده را به او داده است. ولی او موضوع را جدی میگیرد و کار را به اصرار می کشاند.

«چرا اصرار؟ نخست آنکه اسفندیار لبریز است از نیروی درونی و جاه طلبی و غرور... پهلوان، شاهزاده، جوان و روئین تن) و تصور میکند که از همه «کی» های گذشته برتر خواهد بود... دوم آنکه با آمدن دین بهی، همه

^۱ در زرتشت نامه چنین آمده که زرتشت پیامبر، چهار ماده متبرک به چهار تن داد تا هر یک را از موهبت خاصی برخوردار دارد: «شراب» به گشتاسب که چشمانش به روی جهان دیگر و مینو می گشود. بوی «گل» به جاماسب که او را از دانایی و روشن بینی بهرمند می داشت. «انار» به اسفندیار که او را روئین تن می کرد. جامی «شیر» به پشتون که او را زندگی جاودانی می بخشید.

چیز در کشور نو شده است؛ نظم نو شهریار نو می‌خواهد. سوم آکه این بدعت را خود گشتاسب نهاده است که در زمان حیات پدر هم میشود شاهی را به دست آورد. در ازای هر جانفشانی، هر مأموریت خطرناک اسفندیار امیدوار بوده است که تخت و تاج به او واگذار شود، ولی هر بار بهانه تازه ای آورده شده و موضوع به تأخیر افتاده.

«آخرین پیشنهاد آنست که برود سیستان و رستم را دست بسته به پایتخت بیاورد، یا با او جنگ کند. اگر این کار شد، شهریاری از آن او خواهد بود. این مأموریت با آنچه در گذشته بر عهده او نهاده شده بوده، فرق دارد؛ حتی از هفتخوان خطرتر است. پای کسی در کار است که جهان پهلوان بوده، به گردن ایران و خانواده کیان حق دارد، و گذشته ار اینها، گناهی نکرده که مستوجب دست بستن باشد. پس این سوال وجدانی برای او طرح میشود که اصولاً ستیزه کردن با رستم کار درستی هست یا نه؟ خاصه آنکه رستم از پادشاهان گذشته «عهد» دارد و اگر این پیمان ندیده گرفته شود، اساس آئین ها متزلزل می گردد و دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد بود.

«بنا بر این نخست می کوشد تا پادشاه را از تصمیم خود منصرف کند، ولی بیفایده است. به او گفته می شود که گره شهریاری او به بند رستم پیوند است؛ در صورتی آن گشوده خواهد شد که این، بسته شود.

دکتر ندوشن در اینجا اشاره به نکته دیگری دارد که ریشه آن در دو نیروی پادشاهی و پهلوانی است و بسیار عمیق است

«اسفندیار که در وجودش دین و دولت پیوند شده اند، برخوردش با رستم نمودار برخورد دو نیروی شهریاری و پهلوانی است. روئین تنیش نشانه تأیید خاصی است که دین از او دارد. نظم نو که اسفندیار قهرمان آن است، می خواهد با کمک گرفتن از دین تازه، خود را قدرت بلامعارض کند. از زمان بزرگ افکنده شدن ضحاک که دوران جدیدی در جهان آغاز گردیده، تعادلی بین دو نیروی مردم و پادشاه پدید آمده بوده، نماینده جبهه مردم کاوه بوده، و نماینده جبهه شاهی فریدون... از زمان پدید آمدن رستم این خانواده مقام جناح «کاوه ای» را که همان «جناح مردم» باشد در جامعه ایرانی کسب می کنند. ..زال و رستم در طی مدتی دراز نقش بسیار مؤثری نه تنها در صحنه جنگی، بلکه در صحنه سیاسی ایران ایفا می - کنند... رستم بعد از پادشاه دومین فرد کشور است. هر جا حضور داشته باشد هیچ کس حتی خود شهریار بالای حرفش حرف نمی زند... اگر تاجبخش^(۱) خوانده

^۱ یکی از دلایلی که رستم دارد تا دست به بند ندهد، همین عنوان تاجبخش است، چگونه به قید دستگاهی سر فرود آورد که ادامه حیاتش مرهون خود اوست؟

میشود برای آن است که چند بار پادشاهی ایران را از زوال نجات داده است. همه اینها در صفت نمایندگی مردم جریان می یابد.

"صحنه «مفاخره» بین آنها عمق اختلاف را آشکار میکند. مناظره ای است بین **گوهر و هنر**. اسفندیار نماینده گوهر است و رستم نماینده هنر، گوهر از نژاد و خانواده سر چشمه میگیرد هنر، قابلیت ذاتی است، گر چه در مواردی این دو مکمل هم شناخته میشوند.

«در شاهنامه چون پادشاه باید مظهري از صفات عالی انسانی باشد، گوهر بدون هنر قابل تصوّر نیست»^(۱) اگر گوهر برای رسیدن ضرورت داشته، هنر برای حفظ آن لازم شمرده می شده است. از این صریحتر نمی شود این اصل را بیان کرد: **تو داد و دهش کن فریدون توئی**. بنابراین هر جا پای مقایسه بین گوهر و هنر پیش آید، جانب هنر گرفته می شود. «هنر بهتر از گوهر نامدار» یا «گهر بی هنر خوار و زار است و سست».

«در مشاجره ای که بین اسفندیار و رستم درمی گیرد، هر دو هم بر گوهر تکیه می کنند و هم بر هنر...» نه رستم از نژاد چیزی کم دارد و نه اسفندیار از پهلوانی، معذالک شاهزاده کمی دست به سفسطه می زند و با لحنی تلخ، موضوع پرورش زال بدست سیمرغ را به میان می کشد و آنرا تحقیر می کند. رستم جواب توهین اسفندیار را با اشاره به طرز سلطنت یافتن لهراسب می دهد که تا حدی جنبه تحمیلی یافته و همه را متعجب کرده بود، زال در حقش گفته بود: «**نژادش ندانم، ندیدم هنر**» و آنگاه از سبکسری و نوحاستگی لهراسبی ها یاد می کند و آنها را به تخت کیان ناسزاوار می خواند.

استاد ندوشن در اینجا زمان حال را از دید اسفندیار عنوان می کند که: گذشت آن زمانی که تو توی روی شاه کاووس می ایستادی^(۲) یا به همراه پدرت در خانواده کیان عزل و نصب می کردی. اکنون دیگر بیش از دو نوع انسان وجود ندارد: بنده و شهریار، و هر کس جزو خانواده شاهی نباشد، از بندگان است؛ و از این حیث بین او و فرو دست ترین افراد تفاوتی نیست؛ زیرا اطاعت از پادشاه جزو فرائض دین است: از او یست دوزخ، از او یم بهشت.

«وقتی شاهزاده دست رستم را به شوخی در دست می گیرد تا زور آزمائی کند، در واقع زور آزمائی پادشاه و پهلوان است (جوانی و پیری و کهنه و نو نیز)... بطور کلی اسفندیار سؤ ظنی به فریبکاری رستم و خانواده اش دارد... دعوت پهلوان را به میهمانی نمی پذیرد، زیرا در کنار دلایل دیگر این فکر را هم دارد که که نیرنگی به

^۱ رستم: هنر باید از مرد و فرّ و نژاد کفی راد دارد، دلی پر ز داد (ب ۶۱۹)

^۲ دیر آمدن رستم به دربار کیکاووس و پاسخ تند به وی دادن هنگام جنگ با سهراب. کشتن سودابه در حضور او بخاطر کشته شدن سیلوش.

کارش نکنند. لابه‌ها و پوزش‌ها و وعده‌های پهلوان را صادقانه نمی‌انگارد. برادرش پشوتن عقیده‌ای جز این دارد... احساس شخصی اسفندیار نسبت به رستم آمیخته‌ای است از احترام و کینه و تا اندازه‌ای حسد... چه کسی می‌تواند انکار کند که رستم نگاهبان خانواده کیان بوده است؟ اسفندیار، خود هم پهلوان است و هم جوانمرد و آنقدر انصاف دارد که حتی در مقابل دشمن، ارزش پهلوانی و بزرگ منشی را از نظر دور ندارد.

«کوششی که هر دو طرف برای احتراز از خون‌ریزی و یافتن راه حل مسالمت‌آمیز دارند، ناشی از پیوستگی خاطره‌هاست... اسفندیار در مقابل گشتاسب حق به رستم می‌دهد و چون به رستم می‌رسد حق به گشتاسب. این تعارض ناشی از احساس متضاد اوست؛ و همین دوگانگی، شخصیت او را در زابلستان دستخوش تزلزل کرده است. وی ذاتاً مرد صریح و ساده‌دلی است، ولی در اینجا ناچار است نقش بازی کند، زیرا از آنجا که به مأموریت خود معتقد نیست از یک‌باور به باور دیگر و از یک احساس به احساس دیگر نوسان می‌کند. چون به سیستان می‌رسد در اتهام بستن به رستم با پدر همدستان می‌گردد... از این گذشته، مادر و برادر و پسرش هر سه او را از اصرار به بند کردن رستم منع می‌کنند، و این هر سه هم زرتشتی مؤمنی هستند... بخصوص پشوتن که مسالمت با رستم را، هم بر وفق دین می‌داند و هم بر وفق خرد. تفاوت در نحوه تفسیر دستورهای دینی است؛ پشوتن در جهت مغز تفسیر می‌کند و اسفندیار در جهت پوست.

گشتاسب:

«بد نام‌ترین شاه ایرانی شاهنامه گشتاسب است، برنده‌ی پاک‌باخته است. گرچه آنگونه که آرزو دارد تا دیر زمانی پادشاهی می‌کند.^(۱) لیکن این پادشاهی در جو نفرت همه خویشان و نزدیکانش، در سردابه‌ای از احساس مردم ایران جریان دارد.

دکتر ندوشن در مقایسه گشتاسب و کیکاووس او را بسیار بدتر می‌بیند و اعتقاد دارد که او در پادشاهی روی کیکاووس را سفید کرده است.

«شهریاران پسرکش یا پدرکش یا برادرکش در افسانه و تاریخ آمده‌اند، ولی هیچ‌یک به اندازه گشتاسب بدنامی فراهم نکرده‌اند. علت آنست که وی با دسیسه و تمهید دست به نابودی پسرش می‌زند، آنهم پسری که هم بیگناه است و هم بر گردن او و کشور حق حیات دارد؛ و این کار او، بر خلاف وعده‌های پیاپی و بی‌موجب انگیزه‌ای حقیر است برای چند صبحی بیشتر بر تخت ماندن.

« گذشته از دنیا پرستی و پیمان شکنی عیب های دیگری هم در شاهنامه به گشتاسب نسبت داده شده است، از جمله: **لاابالگیری**: کشور را بی سرپرست می گذارد و به زابلستان می رود و دو سال میهمان رستم می شود؛ و در همین زمان تورانیها به ایران حمله می کنند و پدرش را می کشند و دخترانش را به اسارت می برند و شهر را غارت می کنند. **حق ناشناسی**: با آنکه دو سال میهمان رستم بود حق نان و نمک را زیر پا می گذارد و پسرش را به جنگ او می فرستد. **سبکسری و دهن بینی**: چون **گُرم**(^۱) از روی حسادت و غرض از اسفندیار بدگویی می کند بی تحقیق و تأمل، او را به غل و زنجیر میکشد.

بی آزر می: هنگامیکه به محاصره ترکها درمی آید و جان خود را در خطر می بیند، از نو به یاد اسفندیار می - افتد و او را فرامی خواند. **حرص مال**: هم اسفندیار و هم سپاهیان ایران او را به این صفت می - شناسند: **همه نیکویی ها بکردی به گنج مرا مایه خون آمد و، درد و رنج (ب ۹۵)**

بر این سان همی از پی تاج و گاه بکشتن دهد نامداری چو ماه (ب ۵۸۳)

سنگدلی: با آنکه سی و چند پسرش، از جمله **فرشیدورد**، در دو جنگ ایران و توران به خاک افتاده اند و برادر نام آورش **زویر** نیز از دست رفته، تنهیی در او پدید نیامده و ذره ای از دنیا داری و جاه طلبی او کاسته نشده است. حسدی که به خانواده کاووس دارد، در اختلاف بعدی او با رستم نیز نمود می کند. گرچه در دوران شاهزادگی، دلاوریهای از خود بروز می دهد (^۲) لیکن در روزگار پادشاهیش کارنامه درخشانی ندارد. تا قبل از ظهور زرتشت باجگزار تورانی هاست. در دو حمله ارجاسب تورانی به ایران تنها شجاعت اسفندیار او را از سقوط حتمی نجات می - دهد، آن هم به بهای گران کشته شدن عده ای از خاندان شاهی و سپاهیان زیادی از ایران و اسارت دخترانش که می - گوید: (بگریم برین ننگ تا زنده ام).

دکتر ندوشن در این داستان سه گروه فکری در سه شخصیت اصلی داستان با دلائلی که از رفتار آنها سرچشمه می گیرد، بیان می کند. در اینجا اشاره بسیار مختصری به آنها می شود.

تیره فکر رستمی: رستم نماینده «نام» می شود. نزد او هر چه هست و نیست به «نام» باز می گردد. بی آن زندگی ارزش زیستن ندارد و باید از آن دفاع کرد، ولو به بهای بزرگترین گذشت ها. نام و بی نامی، به تعبیر دیگر عبارت است از زندگانی با آرمان و بی آرمان؛ وقتی شخص به انسانیت خود وقوف یافت باید زندگی انسانی بکند. آنچه اساس کار است این نیست که زندگی خوش بگذرد یا ناخوش، اصل آنست که در خدمت خوبی به سر رود. خوبی

^۲ گشتاسب ۱۲۰ سال پادشاهی می کند.

در تفکر ایران باستان، روشنائی است و آبادانی که رستگاری روح و جسم را موجب می شود. تیره رستمی اندیشه یکی از جنگاوران خستگی ناپذیر میدان خوبی است. دکتر ندوشن با نگاهی به مبارزه های رستم در زمان حیاتش آنها را به دو دوره تقسیم می کند: مبارزه با آز و دیگری با تعصب... پیکار رستم با آز افراسیابی است. افراسیاب چشم طمع به آبادی و نعمت ایرانشهر دوخته است. مرحله دوم پیکار رستم با تعصب است که در نبرد تن به تن با اسفندیار نموده می شود.

تیره فکر اسفندیاری: دارای دو خصوصیت است یکی به کار بردن دین برای برخورداری از دنیا و دیگری نا - همسازی وسیله و هدف. این شاهزاده که از صفای روح بی بهره نیست، از بزرگی روح بی بهره هست. بنا بر این اسیر جاه طلبی است و قدمی بر نمی دارد، مگر آنکه گامی به تاج و تخت نزدیک ترش کند. پدرش که خوب او را شناخته در ازای هر مأموریت که از او می خواهد، وعده پادشاهی به او می دهد. حتی کمر بستنش برای دین بهی بی - چشمداشت نیست. از اینرو دو خصیصه متضاد که انعطاف و تحجر باشند، جزو ذات این اعتقاد می شوند. مأموریت آنها آن است که بر حسب مورد یکی از آن دو پا به جلو نهد و میل ها را در دایره تشرع توجیه کند. از اینجا است که می بینیم اعتقادات به تدریج در جهت حفظ مصالح افراد زورمند و تحکیم سیادت سیاسی و اقتصادی متکملان سیر می کند... تیره فکر اسفندیاری نجات خود را در اطاعت می جوید... اسفندیار با آنکه می داند پدرش نه حق دارد و نه حسن نیت، تا آخرین لحظه بهانه اش این است که باید دستورهای او را مو بمو اجرا کرد. از کسانی است که قدرت به ظاهر مشروع برای آنان بخودی خود احترام انگیز است، در دست هر کس بود، گو باش.

تیره فکر گشتاسبی: گشتاسب نماینده «بی قلبها ست» و اینان کسانی هستند که باید خواست و خواهششان بر کرسی نشانده شود، از هر راه و به هر قیمت که شد شده... گشتاسب عاطفه را به آسانی در پای میل قربانی می کند؛ پدر در نظر او زمانی پدر است، که پادشاهی را به او واگذارد، و پسر زمانی پسر که از ا پادشاهی نخواهد. حتی در روایت دینی (زرتشت نامه) وی دین بهی را نمی پذیرد، مگر به طمع کسب مواهب این جهانی و آن جهانی... عباس

یوسفیانی - دوازدهم مارس ۲۰۲۵ سنت پیترز بورگ، فلوریدا

گزیده‌ای از کهن سرگذشت‌های شاهنامه گلچینی از زنده‌یاد برهان ابن یوسف



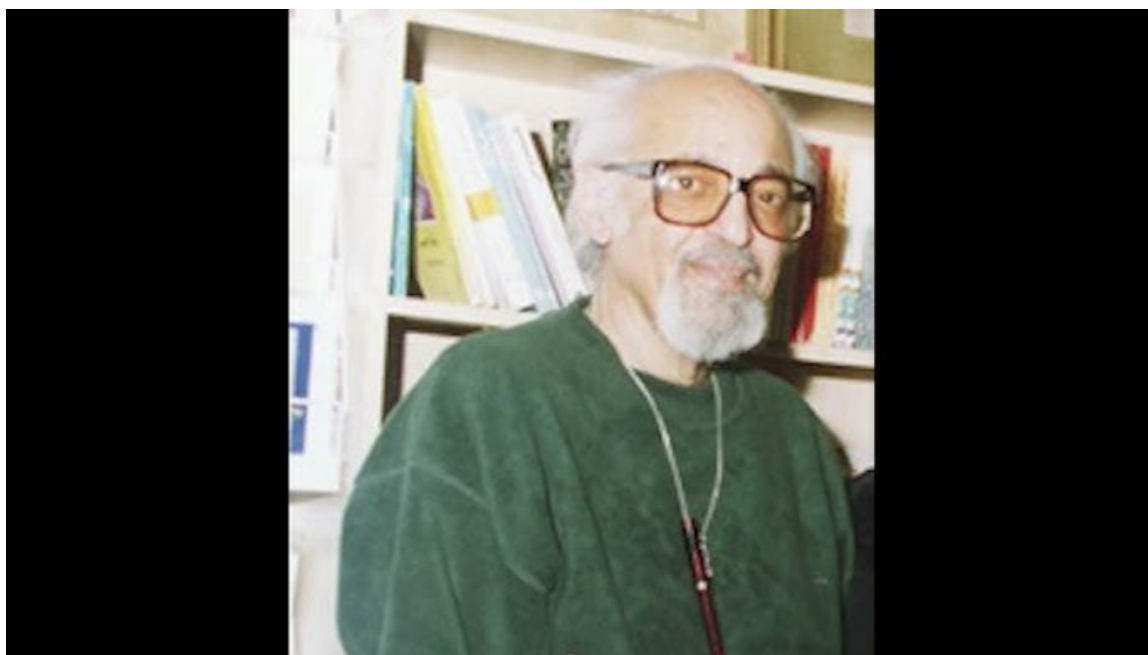
نوشته‌ی: محمد حسین ابن یوسف

در آفرینش آثار ادبی، ایران یکی از کشورهای پیشگام است و هرچند که در پایگاه سنجش در زمینه‌ی «نثر» دیگران حرف اول را می‌زنند، بی‌گمان در «نظم» سرایندگان ایرانی گوی سبقت را از رقیبان ربوده‌اند و پیشگامان صنایع شعری در قالب‌های عمده‌ی شعر سنتی - «غزل»، «قصیده» و «مثنوی» - همه از این کشور برخاسته‌اند. در این راستا، داوری جامی سراینده‌ی بنام سده‌ی نهم هجری چنین است:

در شعر سه کس پیمبرانند
هرچند که لا نبی بعدی
«اوصاف» و «قصیده» و «غزل» را
«فردوسی» و «انوری» و «سعدی»

غزل گونه‌ی سرشناس سروده‌های کوتاه فارسی و فراگیرنده‌ی ۵ تا معمولاً ۱۲ بیت با یک وزن و بیشتر از گونه‌ی گفت‌وگوی عاشقانه است و قافیه و ردیف مصراع‌های زوج با قافیه و ردیف مصراع نخست بیت آغازین هم‌خوانی دارد.

«قصیده» یا چگامه، سروده‌ای بلندتر، بین ۲۰ تا ۷۰ بیت با یک قافیه و غالباً از نوع ستایش یا مدیحه، وصف طبیعت و گاهی پند و اندرز است که بیشتر از سوی چامه‌سرایان منتسب به دربار و به پیروی از شعر عربی در بزرگداشت شاهان، شاهزادگان و بزرگان کشور در اوزان عروضی گوناگون، بر اساس بلندی مصراع‌ها و چیدمان هجاها سروده شده است و بخش‌های چشم‌گیری از اشعار سراینده‌گان سده‌ی ششم هجری را سامان می‌دهد. لازم به یادآوری است که غزل و قصیده روی هم رفته نزدیک به ۹۰٪ از سروده‌های فارسی را پوشش می‌دهند.



زنده یاد برهان ابن یوسف

«مثنوی» سروده‌ای بلند است که یک بخش و گاهی همه‌ی کتاب شعری را در زمینه‌ی ویژه‌ای در یکی از سه گروه اصلی: «حماسی»، «عشقی» و «توصیفی» – اعم از بازتابنده و فلسفی – جای می‌دهد که در زمینه‌ی «حماسی» نظیر «شاهنامه» اثر جاودانه‌ی فردوسی در سده‌ی چهارم و پنجم هجری در جامعه از پذیرش بالایی برخوردار است. و هرچند که در درازای زمان آثار گوناگونی به پیروی از «پیر توس» درباره‌ی سرگذشت‌های تاریخی یا شخصیت‌های افسانه‌ای از سوی بسیاری از سراینده‌گان آفریده شده است، بیشتر آهسته آهسته به فراموشی سپرده شده‌اند و سرانجام شاهنامه‌ی فردوسی با فاصله‌ای زیاد با هماوردان پیش‌تاز مانده است.

ناگفته نماند که «ابن اثیر»، تاریخ‌نگار کرد، که در سده‌ی هفتم می‌زیسته شاهنامه را «قرآن العجم» خوانده و سراینده‌ی معاصر، زنده‌یاد محمدتقی بهار با بهره‌گیری از این تعبیر چنین نتیجه‌گیری کرده که:

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم

رتبه‌ی دانای طوسی، رتبه‌ی پیغمبری

در زمینه‌ی «عشقی» هم «خمس» یا «پنج گنج»، اثر جاودانه‌ی نظامی گنجوی، سراینده‌ی نامی سده‌ی ششم هجری، رتبه‌ی نخست را از آن خود کرده است.

و سرانجام در زمینه‌ی «توصیفی» نیز «مثنوی» مولانا جلال الدین محمد، سراینده‌ی قرن ششم هجری به عنوان مثنوی علی الاطلاق بر تارک آثار همانند می‌درخشد.

به این دلایل است که شعر برای ایرانیان جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده است و چنین به نظر می‌رسد که این چگونگی در هیچ کدام از شهرهای ایران به اندازه‌ی شیراز محسوس نباشد. از بخت نیک نگارنده در شیراز و در خاندانی فرهنگ دوست پا به عرصه‌ی وجود گذاشتم. مادر بزرگ فرهیخته‌ام بیشتر سروده‌های حافظ را از حفظ داشت و عمه‌ی بزرگم مهر فراوانی به نظامی پیدا کرده بود و تحلیلی بر «خسرو و شیرین» او داشت که سال‌ها پیش در کتابی زیر برنام «افسانه‌ی شیرین» به چاپ رسید. خواهر بزرگم نیز شیفته‌ی آثار همین سراینده‌ی بنام بود و آموزش‌های لازم برای شناخت و بهره‌گیری بیشتر از آثار این شاعر را از پدر می‌گرفت. عموی کوچکم نیز که طبع شعر خوبی داشت کمتر زمانی از آثار سعدی دور می‌شد. نویسنده و سراینده‌ی مورد علاقه‌ی خودم نیز از زمانی که به خواست پدر در تعطیلات تابستان پیش از کلاس چهارم دبستان ناچار بودم مقدمه‌ی گلستان را حفظ کنم همان سعدی بود و پدر همیشه استاد و راهنما.

با این همه، و در کمال شگفتی پدرم که در جوانی و به دنبال پژوهشی گسترده درباره‌ی بیش از ۳۰ تن از بزرگان ادب ایران مطالبی نوشته بودند و علاوه بر آموزش‌های یاد شده به من و خواهر بزرگم، هر شب در کنار مادر و برای ایشان چندین غزل از حافظ می‌خواندند و بخشی از مثنوی مولوی را دوره می‌کردند، مطلب چندانی در مورد فردوسی ننوشته‌اند.

شگفت انگیزتر این که بسیاری از بزرگان مانند زنده‌یاد علی دشتی هم که درباره‌ی سرایندگان چون سعدی، حافظ، مولانا، خیام، خاقانی و ناصر خسرو کتاب‌ها نوشته‌اند نیز اظهار نظر چندانی در مورد سروده‌های فردوسی چاپ و پخش نکرده‌اند.

جالب‌تر اینکه حتی سعدی، روشناس‌ترین نویسنده و سراینده‌ی ایران، که دست کم در غزل یا ترانه‌های عشقی، که ایرانی‌ترین قالب شعری است پیشتاز مانده، و با کارهای گوناگون نشان داده که تقریباً به همه‌ی زمینه‌های ادبی مهر

می‌ورزیده و با هنرنمایی‌های چشم‌گیر توانایی کم‌نظیر خود را در آنها نشان داده، در بخش حماسی چندان طبع آزمایی نکرده است.

در این میان علاقه‌ی دوست و برادرم برهان در ۱۱ سالگی معطوف به نویسندگی شده و نخستین روزنامه‌ی دیواری دبستان در شیراز را درست کرده بود و چندین سال بعد نیز با یاری شماری از دوستانش نخستین روزنامه‌ی چاپی دبیرستان‌های سراسر کشور را در دبیرستان کشاورزی شهر به چاپ رسانده بود. برهان که در ۲۰ سالگی با عنوان نویسنده در اداره‌ی کل انتشارات و تبلیغات رادیو استخدام شده بود و کارهای مطبوعاتی خود را با چند روزنامه، هفته‌نامه و ماه‌نامه آغاز کرده بود، سرانجام در ۳۰ سالگی به یک‌باره شیفته‌ی فرهنگ ایران باستان، فردوسی بزرگ و اثر جاودانه‌اش شاهنامه - شناسنامه ایران و ایرانی و کارنامه‌ی فرهنگ پر بر و بارمان - شد و در زمانی نه چندان دراز روش گفتاری و نوشتاری خود را به پیروی از فردوسی که بهره‌گیری بیشینه از واژه‌های پارسی است دگرگون ساخت که با توجه به روانی مطالبی که می‌گفت و می‌نوشت، پیروزی زیادی را از آن خود کرده بود.

«فردوسی»، که نام راستین او را هنوز هم نمی‌دانیم، به گفته‌ی دولتشاه سمرقندی نام قلمی و برگزیده‌ی «حسن بن اسحاق بن شرفشاه» و به اعتبار «فردوس» نام باغی بوده که پدرش باغبان آن بوده است. با این همه، فردوسی در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی بایسنقری: «ابوالقاسم منصور پسر فخرالدین احمد بن فرخ الفردوسی» و در مجمع الفصحا: «ابوالقاسم حسن بن اسحاق بن شرفشاه؛ محمد بن منصور بن فخرالدین احمد بن حکیم مولانا فرخ و در تاریخ گزیده: «ابوالقاسم حسن بن علی طوسی» شناسانده شده است.

دستمایه‌های فردوسی بیشتر از میان تاریخ نانوشتی ایران که سینه به سینه به او منتقل شده و همچنین نوشته شده‌هایی از دوران ساسانیان است که از دست اعراب و سوزاندن کتابخانه‌ها جان سالم به در برده بودند. جالب توجه این که فردوسی در شاهنامه که دربردارنده‌ی اسطوره‌ها و سرگذشت‌ها ست ولی بیشتر اثری حماسی شناخته می‌شود، بیش از یک بار از عدد ۶۰۰۰۰ برای نشان دادن تعداد ابیات اثر جاودانه‌اش بهره گرفته و بدون تردید در درازای هزار سال گذشته گهگاه به دلایل گوناگون ابیاتی هم به این اثر گرانقدر افزوده شده است. با این همه، بیشترین شاهنامه‌های کنونی دارای ابیات کمتری از عدد یاد شده می‌باشند که خود نشان از حذف بخش‌هایی از این اثر ارزشمند است، که بعید نیست در مورد بخش‌هایی نظیر دوره‌ی اشکانیان و حتی دوره‌ی زرین هخامنشیان از تاریخ ایران باشد.

چنین کنار گذاشتن‌هایی بی‌شبهت به حذف بسیاری از آثار دوران صفویه در دوره‌ی قاجار و یا کاری مشابه به آن برای زدودن آثار دوران قاجار در دوران پهلوی است. با این همه، تنوع در ارائه‌ی جستارها و رویدادها، با سادگی و شکوه و با پاکدلی چشم‌گیر و کم‌نظیر، آن‌هم با زبانی پاکیزه و کم و بیش خالی از واژه‌های بیگانه، این اثر را دلنشین و زنده کننده‌ی زبان و فرهنگ ایران کرده است.

در فرمایش یا ادای احترام به فردوسی شهریار گویندگان، نخستین کتاب برهان «بیژن و منیژه» پیرامون داستان زیبای عشقی و ماندگار شاهنامه در مورد بیژن، پهلوان شجاع، پرشور و عاشق‌پیشه که پسر گیو و نوه‌ی رستم از دخترش بانو گشسب، و از پشت دو شخصیت استثنایی ایران باستان، سام و کاوه با منیژه دختر افراسیاب، پادشاه توران، نگارش یافته و نشان دهنده‌ی هنرنمایی سرشار فردوسی در زمینه‌ای جز زمینه‌ی حماسی است که بدان روشناس می‌باشد و در سال ۱۳۵۴ از سوی دانشگاه پهلوی چاپ و پخش شد.

فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه به زیبایی لیکن بسیار گذرا، منبع آنرا عزیزی معرفی می‌کند که به نظر بسیاری همسر اوست و در هیچ جای دیگر کتاب هم نامی از او به میان نیامده است.

شبی چون شبه روی شسته به قیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

نبد هیچ پیدا نشیب از فراز
دل‌م تنگ شد زان شب دیر یاز
بدان تنگی اندر بجستم ز جای
یکی مهربان بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ
برفت آن بت مهربانم ز باغ
مرا گفت شمع‌ت چه باید همی
شب تیره خوابت بباید همی

بگفتم بیار ای بت خوب چهر
بخوان داستان و یفزای مهر

پس آنکه بگفت ار ز من بشنوی
به شعر آری از دفتر پهلوی
همت گویم و هم پذیرم سپاس
کنون بشنو ای جفت نیکی شناس

برهان نزدیک به دو سال بعد از نگارش بیژن و منیژه، دومین کتاب خود در پیوند با داستان‌های شاهنامه را به نام «فریدون» به چاپ رساند و تا به جاودانگی رسیدنش در سال ۱۳۸۵، علاوه بر کوشش‌های گوناگون و ارزنده‌ی فرهنگی، نوشتن، چاپ و پخش نزدیک به ۶۰ کتاب و جزوه پیرامون ایران و ایرانی و از آن میان ۱۰ داستان دلشین شاهنامه برای کودکان و بزرگسالان بود. از بخت نیک، همسر هم‌اندیش و فرهیخته‌ی او بانو سرور نیری، پژوهشگر، استاد ادب پارسی و سراینده‌ی خوش ذوق و توانا نیز، همواره مشوق و پشتیبان برهان در انجام کارهای ارزنده‌ی فرهنگی بود.

سال‌ها پیش دوست دیرین، گرانمایه و فاضلم دکتر محمد مصلح که مهر ویژه‌ای به برهان و نوشته‌های او دارند و همیشه از چاپ و پخش دوباره و چندباره‌ی آثار او اظهار شادی می‌کنند، مایل بودند که همه‌ی نوشته‌های برهان در پیوند با داستان‌های شاهنامه را در یک مجلد گردآوری کنیم. پیدا کردن همه‌ی این آثار که در درازای نزدیک به ۵۰ سال گذشته تهیه، چاپ و پخش شده‌اند، و همچنین تایپ دوباره و ویراستاری آنها بیش از آنچه که فکر می‌کردیم به درازا کشید. دیگر این که، حجم بالای این آثار ما را بر آن داشت تا مطالب یاد شده را در ۳ جلد که به ترتیب در برگرفته‌ی نوشته‌های دلشین برهان پیرامون گزیده‌ای از داستان‌های شاهنامه است و پیش از این تک تک از سوی او در ایران، فرانسه و آمریکا نوشته، چاپ و پخش شده‌اند، با برنامه یا عنوان: «گزیده‌ای از کهن سرگذشت‌های شاهنامه‌ی فردوسی» پیشکش دوستان و علاقه‌مندان کنیم. از بخت نیک این کار در درازای دو سال گذشته با پیگیری، مهر و یاری این دوست ارجمند به انجام رسید.

با آرزوی شادی روان برای دوست و برادرم برهان و دیگر علاقه‌مندان راه فردوسی بزرگ و تندرستی و پیروزی همه‌ی کسانی که به ایران می‌اندیشند.

محمدحسین ابن یوسف

خرداد ۱۴۰۴ (مه ۲۰۲۵)

مک‌لین، ایالت ویرجینیای آمریکا

ebneyousef@aol.com

**جدول مطابقت شجره نامه پادشاهان کیانی و نوذری
با مادها و هخامنشیان
جواد مفرد کهلان
محقق تاریخ و اساطیر ایران از سوئد
مقایسه وجه اشتراک کیانیان با پادشاهان ماد به زبان ساده**



این نوشته به اسامی قهرمانان شاهنامه فردوسی و نظریه ها و یافته هایی پیرامون همسانی پادشاهان کیانی و نوذری با مادها و هخامنشیان می پردازد.

مقایسه وجه اشتراک کیانیان با پادشاهان ماد به زبان ساده

۱ - کیقباد (شاه) که زو و ویتیرسا از وی حمایت کردند: متقابلاً دیاکو (شاه) که ایرانزو پادشاه ماننا و رؤسا پادشاه اورارتو حامیانش بودند.

۲ - اپیوه دارای چهار پسر که از پیش ویتیرسا به سرزمین خویش باز گشت: متقابلاً اوپیته/اوپیس پسر دیاکو که در نزد رؤسا بود با چهار پسرش به منطقه شاپاردا در ناحیه حکومتی دیوک بر گشت و چون منطقه نا امن شد از آنجا به ناحیه پارتوکا/کار کاشی (کاشان) رفت.

۳ - کیکاوس که در منطقه کوه ارزیفیه (کرکس کاشان) قیام کرد و از آنجا با عقابانش (همراهانش) به شهر آمل فرود آمد: متقابلاً خشریتی که در ناحیه کار کاشی (کاشان) علیه آشوریان قیام کرد ولی بعد از، جدا شدن متحدان

سکایی اش از مقابل آشوریان به شهر آمول عقب نشست و سپاهیان آشوری برای مذاکره و تسلیم وی به سمت حصار شهر آمول فرستاده شدند.

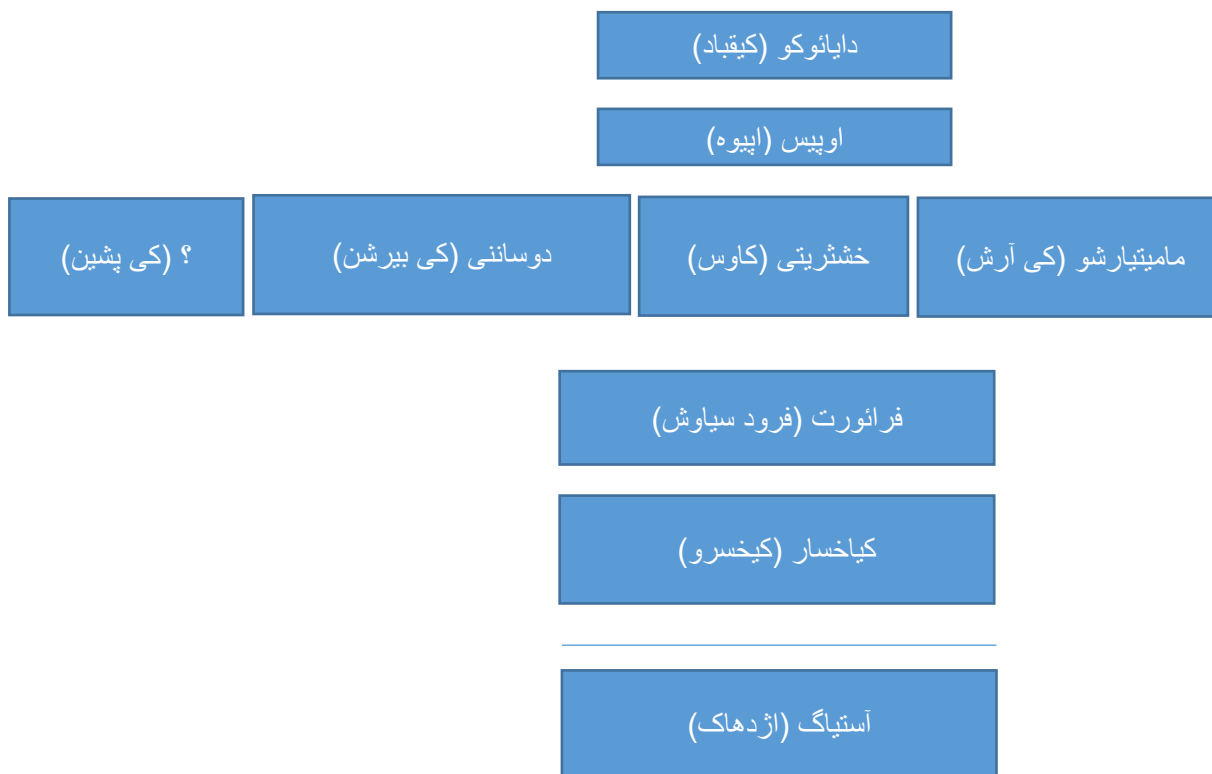
۴- فرود/سیاوش که در شهر گنج دژ سیاوش به دست افراسیاب تورانی به قتل رسید: متقابلاً فرائورت پادشاه ماد که به دست مادیای اسکیتی در سمت شهر گنجه اران به قتل رسید.

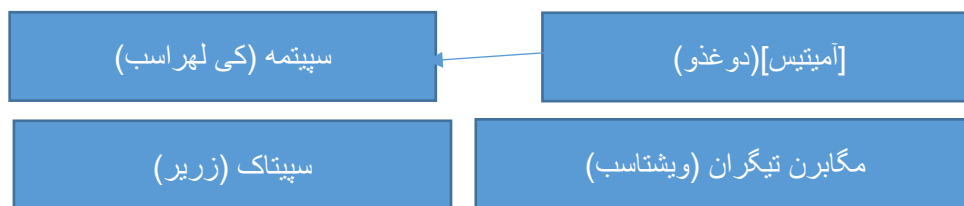
۵- کیخسرو کشته افراسیاب تورانی کنار دریاچه ارومیه و ویرانگر خانه دیوان دژ بهمن در سرزمین فرمانروایی به نام ائورو سار است: متقابلاً کیاخسار (هوخستره) کشته مادیای اسکیتی در آذربایجان و ویرانگر نینوا در عهد فرمانروایی ساراک است که خود را به درون شعله های کاخ خویش انداخت.

۶- اژی دهاک که توسط فریدون به بند کشیده شد: متقابلاً آستیاگ (اژدهاک خبر موسی خورنی) که توسط کوروش از سلطنت خلع شد (در روایات ملی از شمار سلسله پادشاه وجیه المله کیانی خارج شده است).

۷- لهراسپ (اوروت اسپ) جانشین خاندان کیانی که پدر ویشتاسپ و وزیر (زریادر) است: متقابلاً سپیتمه یرواند داماد و ولیعهد آستیاگ، پدر مگابرن ویشتاسپ (تیگران) و سپیتاک زریادر (سپتداته) است و هم زمان با آستیاگ در آذربایجان و اران و ارمنستان حکومت میکرد.

شجره نامه تطبیقی سلسله تاریخی مادها با سلسله اساطیری ملی کیانیان





نام و نشان هخامنشیان در اساطیر ملی

نام و نشان هخامنشیان خبر هرودوت در اساطیر ملی تحت عنوان فریدونیان (کیانیان نوذری، کیانیان نو) مستتر است. فریدون (فری-ایتون) یعنی دوست منش معنی هخامنش (هخا-منش = دوست منش) و هخامنشی است. هخامنش و کوروش اول و کوروش بزرگ را در روایات ملی با این نام (فریدون) معرفی کرده اند و این سه تن را فرد واحدی تصور کرده اند. در مورد کوروش اول عنوان فریدون وی در رابطه با ارسال پسر او آروگو (آریا، ایرج) به پیش آشوریان در سرزمین آشور (هاماوران، همیران) مشخص میگردد و در مورد مطابقت کوروش دوم و آریارمنه با توس و گسته نوذری، خبر گزنفون مبنی بر اینکه کوروش دوم سردار و داماد کیاخسار (کیخسرو) و نواده آستیاگ اول (فرائورت) بوده به یاری مان می آید. بنابراین می توان شجره نامه نوذریان را با حذف الحاقیه مشته شده کیانیان لهراسبی (سپیتمه و پسرانش مگابرن ویشتاسپ و سپیتاک زریادر) از آن، به قرار زیر در نظر گرفت:

نوذریان (فریدونیان)

فریدون [دوم] (کوروش اول، ملقب به هخامنش)	
منوشچهر/نوذر (چیش پیش دوم)	ایرج (آروگو)
گسته نوذری (آریارمن)	توس نوذری (کوروش دوم)
ویشتاسپ (ویشتاسپ)	آتبین/کیوجی (کمبوجیه دوم)
سپنتداته (داریوش اول)	فریدون بزرگ (کوروش سوم)
وهومن سپنتداتان (خشایارشا)	ایرج/ آرای آریان (کمبوجیه سوم)
ارتخشتر وهومن (اردشیر اول)	
داراب (داریوش دوم)	
دارای دارایان (داریوش سوم)	

تحقیقی در شجره نامهٔ مادها در خبر کتسیاس

دایائوکو که نامش در خبر کتسیاس ذکر نشده به معنی پادشاه دادگر است. آرباک (هارباک) یعنی سرور عزیز مترادف نام کی ایپوه اوستا یعنی همان اوپیته/اوپیس است. ماندائوک (ستایشگر و مومن) مطابق مامیتی آرشو (علاقه مند راستی) است. ارتی در نامهای ارتیک (خشتی) و ارتی (فراورث) و ارتین (کیاخسار) به معنی صاحب ملک و پادشاهی است. سوسارم (جنگندهٔ شجاع) مطابق دوساننی (پیشدستی کننده) است. آربیان به معنی جنگاور است. استیر (ایشتی-بر) مترادف با آستیگ به معنی ثروتمند است. اسپنداس مترادف با سپتیه به معنی عابد دارندهٔ شراب هوم است.

آرباک در مقام ویرانگر آشور همان آرتین (کیاخسار) است چون کتسیاس میگوید در زمان او باختریان (منظور پارسها) که پیشتر تابع آشور بودند به مادها پیوستند و آشور نابود شد.

شجره نامهٔ تطبیقی مادها بر اساس خبر کتسیاس

